

دانلود رمان



چاقو کش

رانا

صورت‌مو آب زدم تا یکم از آتیشم کم بشه. آروم باش. آرووووم. این دفعه نه. این دفعه ازدواج کن فقط به خاطر آوا. جون آوا مهمه مگه نه؟ دستامو تکون دادم تا آبشون خشک شه بعد از دستشویی بیرون اومدم و به مامانم نگاه کردم که کنار طوبی نشسته بود و طوبی مخشو کار گرفته بود. کمال به فضای خالی کنارش رو مبل اشاره کرد. مجبوری نشستم پیشش که گفت--کم پیدایی خانم؟

--من که همیشه هستم. تو پیدات نیست.

کمال--پس چرا اون روز که اس دادم بیا خونه ام نیومدی؟

شناسنامه ای که همیشه مثل مایلیم تو جیب شلوارم بودو در آوردم،صفحه ی دومشو نشون دادم و گفتم--اینجا اسمی با عنوان کمال جلالی ثبت شده؟ نشده.

علاقه؟هه؟خاک تو گور من کنن اگه تورو دوست داشته باشم.

--برای من شرع مهمه. فقط علاقه کافی نیست.

کمال--پس اون صیقه ای که فردا مهلتش تموم میشه چیه؟

--کمال.....

بعد بلند شد و دستمو گرفت و رو به مامان گفت--ستاره خانم ما میریم استراحت کنیم. شماهم شب بمونید.

بعد بدون این که منتظر یک کلمه باشه دستمو کشید و منو برد بالا. لحظه ی آخر صدای زمزمه ی آوا رو شنیدم که گفت--فقط به خاطر منه.

نه به خاطر اون نبود. به خاطر خودم بود. من نمیتونم یه بار دیگه یکی دیگه ارو از دست بدم. پروا کافی بود. اون رفت. من تمام تلاشمو میکنم تا این یکی نره.

کمال منو برد تو اتاق و درو بست. وای خدا گفت--تو چرا از صبح انقدر رنگ و روت پریده؟

لبخند اجباری زدم و گفتم--به خاطر آواس. این روزا درگیر کارا شم. پول مهریه ارو که ازت گرفتم میبرمش برای عمل.

کمال نیشخندی زد و گفت--فکرای باطل نکن.

چشمامو ریز کردم و گفتم--یعنی چی؟

دستشو آورد سمت شونه ام و گفت--اینو بیخیال. بیا امشب به هیچی فکر نکنیم.

شونه هامو از دستش کشیدم بیرون و گفتم--صبر کن. منظورت از خیال باطل چی بود؟

دوباره منو کشید سمت خودش و گفت--عزیزم ول کن این حرفارو.

خودمو کشیدم عقب و داد زدم--میگم منظورت چی بود؟

پوزخند زد و گفت--عزیزم اون تا چند وقت دیگه میره اون دنیا چرا من پول بی زبونمو فدای خواهر تو بکنم؟

محکم زدم تو صورتش و گفتم--خفه شو عوضی.

صدای جیغ مامان که آوا رو صدا میزد پیچید تو گوشم

اگه قراره پول نده من چرا باید باهاش ازدواج کنم

دوباره به سمتم حمله کر دکه چاقومو در آوردم و گفتم--ولم میکنی یا نه؟

با این که ترسو تو صورتش معلوم بود اما گفت--جرئتشو نداری جوجه.

چاقو رو کشیدم رو بازوش که دادش در اومد. یه لگد زدم بهش که پخش شد کف زمین. چاقومو گرفتم جلوی چشماش و گفتم--ببین کمال،اگه یه بار دیگه دور و ورم بپلکی از اینم بدتر حالتو میگیرم.

از کنارش بلند شدم و خودمو از اتاق انداختم بیرون مامان ریز بغل آوا رو گرفته بود و داشت میبردش. سریع رفتم کنارش و گفتم--چی شد مامان؟

مامان--نمیدونم یهو حالش بد شد.

به سرو وضعم نگاه کرد و گفت--تو برو پیش شوهرت مادر خودم میبرمش بیمارستان.....

مانتومو پوشیدم و رو سریو انداختم سرم بعد آوا رو گرفتم و گفتم--بریم بیرون مامان،اون دیگه شوهرم نیست. صیقه ام فردا ساعت 8 باطل میشه.

پارت 2

وقتی بردیمش بیرون یهو بیهوش شد. مامان زد تو صورتش و گفت--خاک بر سر شدم. این یکی دخترمم رفت.

با نگرانی زوم تو صورت آوا و گفتم--آوا،آوا بیدار شو.

مامان--باید تاکسی بگیریم.

آخه پولم کجا بود. آوا و مامانو نشوندم رو پله ی یه خونه و گفتم--مامان وایستا برم ماشین بیارم.

بعد سریع دوییدم تو کوچه. سر کوچه یه ماشین روشن بود و صاحبش داشت یه چیزاییو جا به جا میکرد تو ماشین. رفتم جلوش و گفتم--آقا حال خواهرم بده. لطفا با ماشینتون مارو برسونین بیمارستان.

برگشت سمتم و یه نگاه به و ضعیتم انداخت و بعد گفت--آره. کمکت کنم که مثل ماه پیش چاقو بزاری زیر گلوم و ماشینمو بدزدی.

هی تو روح اون کسی که ماشین اینو زده. آقا جان نمیتونستی یه چند روز دیگه بزنی؟

--آقا به خدا راست میگم. حال خواهرم بده.

هولم داد و گفت--برو از اینجا تا شکایت نکردم.

خیز برداشتم سمتش و چاقومو گذاشتم زیر گلوشو گفتم--دزد که هستم اینجا رو خوب اومدی ولی الان خواهرم مهمتر از هر چیزیه. ما شینتو راه میندازی یا نه؟

با اخم گفت--دیدي درست حدس زدم. جوجه تو زورت میرسه..

دستمو دور چاقو محکم کردم و گفتم--ببین باهات شوخی ندارم. احمق دارم میگم خواهرم رو به مرگه این ماشینو روشن میکنی یا بزمنم یه بلایی سرت بیارم.

با تمسخر گفت--تو چیکار میتونی بکنی؟

یکم چاقورو فشار دادم که یه قطره پاشید رو دستم. آخ خفیفی گفت که گفتم--به شدت خطرناک بودنم پی بردی یا نه؟ میتونم به همین راحتی گردنتو بزمنم. سوار شو زود باش.

ترسید بیشتر ناکارش کنم که سوار شد. منم سوار شدم و گفتم--همینو برو پایین خواهرم سرکوچه است.

چاقو هنوز زیر گردنش بود. وقتی به مامان رسیدم گفتم نگهداره. پیاده اش کردم و خودمم پیاده شدم. آوا رو نشونش دادم و گفتم--دیدي؟ خواستم آوای بیهوشو بلند کنم که قبل از من بلندش کرد و گذاشتش رو

صندلی عقب و سر شو گذاشت رو پای مامان. نشستم جلو و گفتم--
سریع برو هر بیمارستانی که نزدیکه.

برگشت ستم و گفت--چشه؟

چاقومو جلوی چشمش تگون دادم و گفتم--فضولیس به تو نیومده. برو
تا ناکارت نکردم. زیر لب میمون وحشی گفت و ماشینو راه انداخت.
خاک تو سر من که رانندگی بلد نیستم.

سریع رسیدیم به بیمارستان. آوا رو انداختم رو مامان و فرستادمش تو
بیمارستان تا ببینن چش شده و به اون خوشکل پسر گفتم--پولات.
هرچی پول داری خالی کن.

یه ابروشو بالا انداخت که چاقو رو نزدیک چشمش کردم. از تو داشتبرد
سه بسته اسکناس کشید بیرون و داد دستم. پول و گرفتم، دستشو برد
سمت گردنش که چاقو رو گذاشتم رو دستش و گفتم--نیار به این خنزل
پنزلا نیست. داشته باش واس خودت.

خواست پیاده بشه. در ماشینو سفت نگهداشتم و گفتم--شما دیگه
نیازی نیست بیایی. برو خونه اهل و ایالات منتظرتن. نگران میشن.

اومدم برم که یاد یه چیزی افتادم سریع برگشتم سمتش، چاقومو گرفتم
جلوی چشماش و گفتم--قیافه امو دیدی، وای به خالت بفهمم شکایت
کردی. 20 سالم بیفتم زندان بعد 20 سال برمیگردم پیدات میکنم
چشماتو از کاسه در میارم. شیرفهمی که؟

ابروهاشو بالا انداخت و گفت--اگه مرده بودم چی؟

چشم‌امو ریز کردم و گفتم--اگه این کارو کردیو بعد از آزاد شدن من
زنده بودی حتما خودتو بکش، چون من به کسی رحم ندارم گل پسر.

پارت 3

رفتم تو بیمارستان. از اطلاعات پرسیدم آوا رو کجا بردن که گفت--طبقه
سوم بخش قلب.

با پله هن و هون کنان رفتم طبقه سوم و از پرستار سراغ آوا رو گرفتم.
وقتی اتاقشو نشون داد خودمو انداختم تو اتاقش که دیدم سرم و
دستگاه تنفس بهش وصله و خوابیده.

رفتم کنار مامان و گفتم--چی شد؟

مامان--نمیدونم چی شد. تا رفتم صندوق دیدم معاینه شده. پرستاره
گفت برو از دکتر آیین گشسب پپرس.

دستشو گرفتم و گفتم--تو همین جا باش تا من برم ببینم آیین گشسب
چی میگه؟

از اتاق که اومدم بیرون از یکی از پرستارایی که تو راهرو راه میرفت
آدرس آیین گشسبو پرسیدم. انتظار داشتم بگه--انتهای راهرو دست
چپ. ولی برگشت گفت--انتهای راهروی بعدی یه راهروی دیگه میاد.
بپیچ تو اون آخرین اتاق دست چپ.

فکر کنم دکتر بیچاره ارو تبعید کردن. آخه این همه راه؟ رسیدم پشت
در. یه دست به لباسای کهنه ام کشیدم و تق تق در زدم. آیین گشسب-
بفرمایید.

رفتم تو که با دیدن دکتر با خودم گفتم--اوه مامان. چشاشو قربون
چقدر سیاهه.

دکتره یه نگاه دقیق بهم کرد و به پاش نگاه کرد. دوباره همین کارو
تکرار کرد که گفتم--سلام. من خواهر آوا پردیسم. حالش چطوره.

دفترچه قرمز رنگیو آورد بالا و گفت--خانم امممم.....(به دفترچه نگاه
کرد)مروا پردیس، میدونی اگه پیداش نمیکردم آلاخون والاخون
میشدی؟

ها؟ چی شد؟ این اسم منو از کجا میدونه؟ دفترچه ارو، رفت سمتم و
گفت--تو ماشین افتاده بود.

برق از سه فازم پرید. دستمو گذاشتم تو جیبم. نبود. شناسنامه ام نبود.
خاک تو سرم این همونیه که مارو رسوند. با تعجب پرسیدم--تو
دکتری؟

سر تکنون داد که دوباره پرسیدم--آیین گشسبی.

آیین گشسب--آقای دکتر سامر آیین گشسب. مگه ادب نداری؟

چپ چپکی نگاش کردم و گفتم--همون. دکتر آیین گشسب. حالا مگه
چیه؟ یه آشنایی ساده داشتیم فعلا خواهرم مهمه. خواهرم چطوره؟

آیین گشسب جدی شد و گفت--حالش وخیمه. تا یه ماه دیگه اگه عمل
نشه ممکنه از دستش بدین.

--من الان قلب از کجا پیدا کنم؟ اصلا گیریم قلبه پیدا شد پول عملو از
کجا بیارم؟

آیین گشسب--قلبه ارو که ما پیدا میکنیم میمونه پول عمل که اونم با
تخصصی که شما داری یه روزه جوره.

داشت تیکه مینداخت یالقوز. حرصی بهش نگاه کردم و گفتم--بله.
اتفاقا بیشتر از کار شما توش پوله. به هر حال،من خوب بلام ره صد
ساله ارو یه شبه برم.

آیین گشسب--موفق باشی. فقط قبل از این که بری دنبال یه لقمه نون
حلال برو آزمایشا و اکوکاردیوگرافی های قبلیه خواهرتو بیار.

با تعجب گفتم--چی چیو بیارم؟

دکتر--همون اکو. ازش اکوی قلب گرفتین دیگه نه؟

سرمو تکون دادم و گفتم--آها. خب عین آدم بگو دیگه. اکو رادیو چی
چی، چیه؟

اومدم برم که گفت--من تا ساعت 6 میخوامشون.

ابروهامو بالا انداختم و گفتم--اون وقت من ساعت 1 ن صفه شب کجا
پاشم برم؟

دکتر--میخواهی سویچ ماشینمو بدم بهت؟

--نه. منتت سرم نباشه بهتره. من رفتم.

با تعجب گفت--تنها کجا میخواهی بری این وقت شب؟

یه نگاه فیلمی از این با غرورا بهش انداختم و گفتم--من از شبم خطرناک
ترم.

از اتاق که اومدم بیرون پق زدم زیر خنده. یه نگاه به اطراف انداختم وقتی دیدم کسی نیشِت یه قر جوادیم اومدم. عجب حالی داد این قویی اومدن. من از یه پخ میترسم اون وقت یه جوری حرف میزنم انگار تو باند گنگستریه یا کوزاها فعالیت دارم.....

پارت 4

خودمو از آخرین پله کشیدم بالا و یه نفس از اینا که دکترا میگن بکش کشیدم. یکم که نفسم جا اومد پا تند کردم سمت اتاق آیین گشسب. تا از این بیمارستان لوکس برم و برسم به محله داغونمون ساعت شد سه. در زدم و رفتم داخل. آزمایشا و اله و بله ارو گذاشتم رو میز و گفتم-- اینام اکو مکو ها...

به صورت سرخم نگاه کرد و گفت--چیکار کردی انقدر قرمزی.

دوباره از اون نفسا کشیدم و گفتم--هیچی. پله ها رو دوییدم.

به تعجب نگاهم کرد و گفت--نگو این سه طبقه ارو یه نفس دوییدی.

--نه بابا. با یه نفسم که نه. اون وسطا نفس میکشیدم. دیگه به چیزی احتیاج نیست؟ باید برم پیش آوا.

دکتر--چرا، یه چیزی هست.

--چی؟

دکتر--اون پول منو نمیخواهی بدی؟

چند لحظه نگاهش کردم، اونم پرو پرو با چشمای گاویش بهم نگاه میکرد. وقتی دیدم از رد نمیره گفتم--پولت رفت تو جیب من، پس مال منه. همینو تمام.

از پشت میز بلند شد و گفت--تمام؟

مصمم گفتم--بله،تمام.

اومد سمتم و خواست بگیرتم که پریدم به ور دیگه و گفتم--اوی اوی اوی اوی. فاصله ی اسلامپو رعایت کن.

رفت سمت در و گفت--زیادی توهمی هستی. من خو شکل و پولدار و خوشتیپ و صد البته جذاب،چیکار به تو دارم؟

درو باز کرد و اومد بره بیرون که گفتم--آهای، دکی، نمیترسی اتاقتو خالی کنم برم.

دکی--تو اتاق من چیزی نیست.

--پس اون جعبه ی مخمل قرمز که اگه اشتباه نکنم باید مال انگشتر باشه مال کی بود؟

با ناباوری گفت--نگو برش داشتی.

جعبه ارو از تو جیب کاپشنم درآوردم و گذاشتم رو میز که به یه جهش پرید و جعبه ارو گرفت ، گذاشت تو جیبش. از حرکتش خندیدم و گفتم--تو دیگه از خودیایی دکی. ما از خودیا نمیزنیم.

در حالی که داشت میرفت گفت--احتیاط شرط عقله چاقو کش.

جلوشو گرفتم و گفتم--اشتباه متوجه شدی. من تخصصم چاقو نیست. چاقو فقط واسه محافظته. من تخصصم تو چیزای دیگه است.

تکیه داد به در و گفت--تخصص شما چیه اون وقت؟

--ببین دکی، ما جیب میزنیم. تو مرامم نیست برم به زور چیزو کش برم. بی خبر میزنم میرم. تو مواقع زروری هم مثل الان، خونه رو خالی میکنم.

با تعجب و زبونی که لکنت گرفته بود گفت--تو.....تو چیکار میکنی؟
چپ چپ نگاهش کردم و گفتم--یه بار دیگه فکرت جاهای انحرافی بره زبونتو میبرم. من منظورم این بود که میرم خونه هارو خالی میکنم. طلا ملا، پول. مجسمه گرون قیمت، از این چیزا. بدبخت منحرف.

اومد بحثو عوض کنه--میگم، خواهرت چند سالشه؟
لبامو به هم فشار دادم و گفتم--جوابتو میدم ولی بهتره بدونی، خیلی ضایع موضوع عوض میکنی. آوا 27 سالشه.
با تعجب برمیگرده و میگه--چند سالتونه؟
--من 25 سالمه، آوا 27 سالشه.

سرشو تکون داد و گفت--بله، متوجه شدم.
رفتم تو فکر. آروم زیر لب گفتم--باید با ساناز در میون بذارم.
گیج نگاهم کرد و گفت--ها؟
سرمو تکون دادم و گفتم--هیچی، هیچی با خودم بودم.....

پارت 5

پوف عمیقی کشیدمو به ساناز یه فوش دل خنک کن دادم. میمرد ماشینشو میاورد. خوبه بهش گفتم گور بابای ضرر یه 10 درصد اضافه بهت میدم ولی نه. راضی نشد بیاد. خاک تو سر من که نمیرم رانندگی

یاد بگیرم. اوه اوه. به خونه یه نگاه انداختم و گفتم--وای مامان. ما کجا اینا کجا؟ خونه نبود قصر بود. این سانازم چه کیسای خوبی نشون میکنه. گفته بود امروز یه پول تپل تو خونه اشه که فردا باید ببره شرکتش.

یه نگاه دقیق به اطراف انداختم. نه، دوربینی درکار نبود. نقابمو زدم و کلاه شویشرتمو کشیدم جلوتر. یه نگاه به دیوار تقریبا بلند انداختم. خودمو کشیدم بالا. بالای دیوار از این نيزه های سرتیز نصب بود. یه بسم الله گفتمو خودمو پرت کردم اونورش. آخ آخ. ماتحتم نابود شد. خاک تو گورت کنم صاب خونه. با این توقع زیادیه ولی همین دیوار بس بود دیگه. این نيزه ها چیه گذاشتی این بالا. با احیاط پریدم پایین. همین که پام رسید رو زمین صدای پارس سگ و قدمای تندشو شنیدم. بهم که رسید سریع زیپ جیبمو باز کردم سرنگو از توش کشیدم بیرونو زدم تو گردن سگ. سگ یه پارس شبیه ناله کرد و افتاد زمین. با یه ببخشید از کنارش گذشتم و رفتم جلوتر. یه عالمه درخت که تو شب خیلی خوف برانگیز بودن. دوییدم سمت خونه. اااااا. چرا این حیاطش تموم نمیشه. بالاخره یه خونه بزرگ دیدم. نماش سفید بود. چراغاش خاموش بود ولی بین هر دوتا سنگ یه چراغ نصب بود. درو بت سلام سلوات که خدایا از این قفل پیشرفته ها نباشه باز کردم. الحمدالله باز شد. نفس عمیقی کشیدم و خودمو پرت کردم تو خونه. اوه اوه. مامان، یکی منو بگیره. هر وسیله اش یه دنیا می ارزید. آروم رفتم سمت پله ها و بالا رفتم. ساناز میگفت انقدر میدونه که خودمو درگیر اتاقی پایین نکنم. پول تو اتاق کارش بود. خودمو کشیدم پشت ستون و همه چیو بررسی کردم. نه انگار اوضاع امن و امانه. ساناز اینم گفته بود که تو

این خونه یه نفر زندگی میکنه که اونم احتمالا الان خوابه. همه اتاقا رو از نظر گذروندم. حالا در کدومو باز کنم. اگه این مرده تو اتاق یاشه و بیدار بشه من چه غلطی بکنم دقیقا؟ یه فاتحه واسه روح بابام فرستادم که منو انداخت تو این مچل. نمید شد انقدر نمیکشیدی که اوردوز کنی؟ ده بیست سی چهل کردم. خب این دره رو باز کنم ببینم چی میشه. آروم رفتم سمت در درو باز کردم که دیدم.....بله. اتاق خواب بود. چه اتاق نانا زیم هست. درو آروم بستم و رفتم در کناریشو باز کردم. اوه. وای، بدبخت شدم. نفس عمیقی کشیدم و به خودم مسلط شدم. آروم درو بستم که اون گوریلی که رو تخت خواب بود بیدار نشه. ترسون لرزون رفتم سمت در دیگه که خب الحمدالله اتاق کار بود. وارد اتاق که شدم حس کردم یه نور داره میتابه بهم. زیر چشمی نگاه کردم که دیدم بعله. خدا منو به مادرم ببخشه که قبل از ورود چیزو چک نمیکنم. اینجا دوربین داره! بله. دستمو آوردم بالا و چک کردم صورتم کاملا پوشیده است یانه که پلاک دستبندم خورد تو دماغم. اوخ. دستبندو که به خاطر دیده نشدن خالکوبیم انداخته بودم یکم بالا کشیدم که راحت تر باشم و شروع کردم به کنکاش. ااااا پس این گاوصندوق خاک بر سر کجاست؟ آها. شاید تو کمد باشه. کمدو باز کردم که توش پر کتاب بود. کتابارو این ور اون ور کردم که با دیدن یه محفظه پایین کمد ابرو هام پرید بالا. د سنمو به دستگیره اش گرفتم و کشیدمش اما نشد. دوباره کشیدمش که با صدای تقی باز شد. اووووووه مامان. چقدر پول. پریدم سمت میز کار و یکی از پوشه هایی که از بقیه بزرگتر بودو برداشتم پولارو ریختم توش. وقتی جیبشو کاملا خالی کردم پوشه ارو انداختم تو کیفمو ده برو که رفتیم. صاحبش ببخشه، خدا میبخشه.

دستمو گذاشتم رو میزش و گفتم--خب جناب آیین گشسب،الوعده وفا.
قلب جور کردی؟

با تعجب زل زد بهم و گفت--تو پول جور کردی؟
--بله.

دکی--همه اشو؟

--بله؟

دکی--چجوری؟

--آها. به نکته خوبی اشاره کردی. این یکی دیگه به شما ربطی نداره.

دکی با ناباوری گفت--این پول خوردن نداره..

--من از آدمی که هشتش گروعه نهش با شه چیزی نردم. از یه عو ضی
زدم که این پول، پیش سودی که هر روز به دست میاره هیچه.

یکم نگاهم کرد و بعد که دید عکس العملی نشون نمیدم گفت--یه
تصادفی داشتیم. یه پسر 29 ساله دو هفته پیش آوردنش. مرگ مغزی
شده ولی خانواده اش رضایت نمیدن دستگاو ازش جدا کنیم. اگه
تونستی ازش برای پیوند عضو رضایت بگیری،ما شروع میکنیم.

خواستم پا شم برم که گفت--حال خواهرت وخیمه. خیلیم وخیمه واسه
همینه خارج از نوبت میخوایم پیوند کنیم. معلوم نیست با وضع قلبش
چطوری میخواد زنده بمونه، حتی بعد از عملم خوب شدنش پنجاه
پنجاهه. از همین الان گفته باشم.

سرمو تکنون دادم و سعی کردم به این فکر نکنم چطور میتونم مرگ آوا رو باور کنم.

یه نگاه گذرا بهش انداختم و گفتم--ایشالا که خوب میشه،این خانواده ای که پسرشون مرگ مغزی شده کجان؟

~~~~~

دستشو گرفتم و گفتم--خواهرم اینه.

به آوا نگاه کرد و یه قطره اشک از گوشه چشمش رو گونه اش راه پیدا کرد.

رفت جلو و دستشو کشید رو گونه آوایی که خواب بود و گفت--دختر جوونیه. حیفه مثل پوریای من بره.

به مادر و پدر شکسته پوریا و خواهر برادر ناراحتش نگاه کرد. همه اشوت سر تکنون دادن به منظور این که قبول کردن. مونده بود رضایت خودش،عروسی که یه روز از شب عروسیش گذشته بود ولی سیاه پوش شد. عروسی که برای ماه عسلش نقشه ها داشت ولی تو راه پرپیچ و خم جاده تصادف کرد و جاده ماه عسلشو به تلخ ترین سال براش تبدیل کرد. از در بیرون رفت،معلومه رضایت نمیده. اون فقط یه روز تونسته بود شوهرشو داشته باشه. نفسمو خواستم بدم بیرون که همون دم در با یه صدای گرفته و خشدار گفت--خدا نخواست با من بمونه ولی من میتونم قلبشو تو وجود یه نفر دیگه زنده نگهدارم. من....من از طرف خودم رضایت میدم.

بعد با قدمای شل، اما تند از اتاق آوا دور شد. یه قطره اشک از چشمم چکید پایین. مادر و خواهر پوریا زدن زیر گریه. سخت بود. سخت بود در عین حال که داریش نداشته باشیش.

~~~~~

☆☆راوی☆☆

دستشو محکم کوبید رو میز و گفت--لعنتی.....

دست سامان نشست رو شونه اش. برگشت سمتش و با اخم گفت--
چته؟ چی میخوایی؟

سامان مثل همیشه با ملایمت گفت--آخه.....میلیون پول انقدر حرص خوردن داره؟ این واسه تو چیزی نیست.

لگد محکمی به صندلی زد که سامان نشست روی مبل و گفت--یه چیزی اینجا میلنگه، این عز و جز فقط به خاطر پول نیست نه؟

نگاهشو آورد بالا و دوباره به مانیتور دوخت و گفت--نه، نیست. اون دزد، اون پرونده ارو با خودش برده.

پارت 7

پولا و در آوردم و پوشه ارو با کاغذایی که توش بود پرت کردم پشت سرم. امروز باید میرفتم تصویه ی آخر، از همین جا هم مامان و آوا رو میفرستم شیراز. باید چند وقت تو هوای خوب تنفس کنه. ما یه عمه ای داشتیم که اونجا بود. یه چند روز میتونست خواهر زاده اشو تحمل کنه، نه؟ صدای زنگ که اومد رفتم پیش آیفون زوار در رفته امون. --
کیه؟

+منم

آیین گشسب بود. با تعجب گفتم--اومدی اینجا چیکار؟
دکی--امروز بیکار بودم گفتم تو رفت و آمد تو و خواهر مادرت کمکت
کنم.

--آها. خب تا من آماده شم بیا تو.

دکی--باشه. درو باز کن.

عهه،چه فرت خودمونی شد. تعارف کردم آقا جان تعارف. درو باز کردم و
رفتم هرچی رو زمین ریخته بودو هل دادم زیر تک مبلی که تو حال بود
و پریدم تو اتاق. مانتومو پوشیدم و شالمو سرم کردم،از اتاق اومدم
بیرون که دیدم رو مبل نشسته و به عکس سه نفره امون رو دیوار نگاه
میکرد. سر شو برگردوند سمتم و گفت--خواهرات خیلی به هم شباهت
داشتن. کدومش آواست.

سمت راستمو نشون دادم و گفتم--این آوائه،اونیم که سمت چپم
وایستاده پروا بود.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت--بود؟

شالمو مرتب کردم و گفتم--بله،بود. فوت کرد.

با حیرت گفت--چرا؟؟؟

در حالی که سمت در میرفتم گفتم--مشکل تنفسی داشت. ببخشید
پذیرایی نکردم،پاشو بریم که دیره.

~~~~~

☆☆راوی☆☆

برای چهلمین بار داشت به شبه سیاهی که تو فضای قرمز رنگ اتاق قدم رو میرفت نگاه میکرد. چنگی به موهای خوش حالتش زد. تا اومد بگه خاموشش کن نظرش به خط های در هم پیچیده ی دست دزد خیره موند. دزد دستبندو کنار زد و یه خالکوبی پیدا شد. ولی زیاد واضح نبود. چشماشو ریز کرد و گفت--یکم برگرد عقب.

سامان دوباره پوفی کرد و گفت--خودتو خسته نکن بانی. میدونی چندمین باره داری نگاه میکنی؟  
بانی--کاری که گفتمو بکن.

فیلمو کشید عقب که نیمه های فیلم بانی با هیجان گفت--پلی کن.  
سامان نگاهی بهش کرد و گفت--چیزی پیدا ن.....  
صدای بلندش دوباره پیچید تو اتاق--استوپش کن.  
سامان از صدای بلندش هول کرد و سریع با موس فیلمو استوپ کرد.  
بانی خم شد رو میز و گفت--زوم کن رو مچ دستش. اونجا یه خالکوبی داره.

سامان زوم کرد رو دستش و گفت--دیده نمیشه،صبر کن اسکن بگیرم.  
چند لحظه بعد برگه ی سیاه سفیدی از دستگاه کپی بیرون اومد. سامان برگه ارو گذاشت رو میز و گفت--یه خالکوبیه ناقص به....  
بانی خالکوبی رو چرخوند سمت خودش و گفت--یه مداد بده.

سامان خودکاری داد دستش. بانی خطوطی را به هم وصل کرد و چند تا هم اضافه کرد. سامان با ناباوری به چاقوهای دسته طلایی که به صورت ضربدری روی هم بودند نگاه کرد و گفت--پنجه طلاییای باند ترمه؟

بانی خودکارو کوبید رو میز و گفت--تا چند دقیقه دیگه ترمه اینجا باشه.

~~~~~

پارت 8

درو باز کردم و رفتم تو حیاط. آخیش. اونام رفتن. منم تا کارارو راست و ریست کردم میرم. همین که پامو گذاشتم تو خونه فکر کنم سخته ناقصو رد کردم. این اینجا چیکار میکنه؟ اونم وسط خونه ما. با اخم و عصبانیت رفتم سمتش، پام پیچید تو لباسایی که رو زمین ولو بودن، گفتم--تو به چه حقی پاتو تو خونه من گذاشتی؟

همین طوری رویایی نگام میکرد که گفتم--هوی...دکی....دکتر.....آیین گشس....

دکی--سامر.

ابروهامو فرستادم بالا و گفتم--خوشبختم، فقط بگو اینجا دقیقا چیکار داشتی؟

گلوشو صاف کرد

گفتم--بنال.

آیین گشسب یه نگاه چپ چپکی بهم انداخت و گفت--خیلی پرویی.

شالمو که کج شده بود بار کردم و انداختم رو جالباسی و گفتم--داشتی میگفتی؟

یه نگاه عجیب غریب بهم انداخت و گفت--به کمکت احتیاج دارم.
--چیکار میتونم برات بکنم.

آیین گشسب--باید برم یه همایش.....
--خب.

دکی--همایش بین المللی تو پاریس
--خب.

دکی--یه ماهه.
--خب.

با عصبانیت گفتم--چرا همش خب خب میکنی. چیزی نگو بذار حرفمو بنزنم.
--خ...

دستشو گذاشت رو دهنم. اوخ. چه پوست لطیفیم داره. عین دست بچه ها میمونه.

دکی--مقاله های تخصصی رونمایی میشن.

منتظر نگاهش کردم که ادامه داد--خیلی ساله دارم رو یه مقاله کار میکنم. تقریبا از سال دوم دانشگاه. منم میخوام برم.

--برو به سلامت. تهران دکتر قلب کم نداره. چیه نگران مریضاتی دکتر؟

دوباره خونسردیشو از دست داد. خم شد طرفم و گفت--خوبه منم به تو بگم چاقوکش؟ عزیزم من اسم دارم، اسم. سامر.

خودمو کشیدم عقب و گفتم--خب حالا. چه عصبانیم میشه. باشه بابا. حالا ادامه بده.

سامر--این وسط یه مشکلی هست.

سرمو تکون دادم و گفتم--چی؟

برای کارای پاسپورت و ویزا باید زن داشته باشم.

سرمو تکون دادم و گفتم--خب؟

سامر--خب.....خب.... میخوام بدونم..... چیزه.... تو.....تو زنم میشی؟

چشمام فکر کنم بیشتر از این گشاد میشد. با جیغ گفتم--چییییییی؟

سامر بازو هامو گرفت و گفت--هید س س س س س. جیغ نکش. بذار برات توضیح بدم.

--توضیح میخوایی بدی؟ بیجا کردی. پا میشی یا از چاقوم استفاده کنم؟ بهش رو دادم پررو شد. خدایا صبرم بده.

بلند شد و گفت--مروا، چرا انقدر عصبی شدی؟ بابا بذار حرف بزنم.

لنگه دم پاییمو گرفتم جلوی صورتش و گفتم--میری یا با ناخونام چشمای خوشکلتو کور کنم؟

البته قبل از اینکه من بخوام کورش کنم از اونجایی که مثل بقیه ی
پسرای دور و برم ريقو نیست و یه هیكل خفن داره اون از خجالتم در
میاد.

یه نگاه به ناخونام انداخت بعد دستاشو به حالت تسلیم بالا برد و
گفت--باشه،باشه میرم. عصبی نشو.

وقتی دیدم که از در رفت بیرون و درو پشت سرش بست دمپاییو
انداختم زمین و خودم رو مبل ولو شدم. خاک بر سر فکر کرده کنیز
دست به سینه اشم که هر کاری گفت بکنم. من مچکرم که خواهرمو
عمل کرد ولی دیگه روشو زیاد نکنه دیگه. عجباً.

پارت 9

☆☆راوی☆☆

در اتاق باز شد و ترمه با دستای بسته جلوش ظاهر شد. سرشو کمی به
سمت راست متمایل کرد و گفت--فکر نمیکردم دشمن باشیم.

بانی اشاره کرد افرادش دستای ترمه ارو باز کنند و بعد رو به ترمه گفت-
دوست نبودیم،دشمنم نبودیم،ولی تو دشمنی تراشیدی.

ترمه در حالی که داشت مچ دستشو با دست دیگه اش میاد
گفت--من چیکار کردم که خودم خبر ندارم؟ در ضمن رفتار افرادت اصلاً
درست نبود.

افکارشو پس زد و گفت--به خاطر رفتار افرادم معذرت میخوام ولی توام
باید امانتیمو پس بدی. بدون دردرس.

با گیجی نگاهش کرد و گفت--کدوم امانتی؟تو چیزی پیش من نداری.

بانی--انکار نکن. اون پوشه ارو برام بیار. اونو بیاری من دیگه کاری باهات ندارم.

مستقیم به چشمهای با نفوذ بانی نگاه کرد و گفت--من هیچ پوشه ای از تو ندارم. اگه منظورت عکسای چند سال پیشه که، باشه اونارم آتیش میزنم.

بانی چشماشو از چشمای ترمه دزدید و گفت--تو خوب منظورمو میفهمی. اون چیزو که دزدیدی میدی. من همیشه انقدر ملایم نیستم.

ترمه خسته از سر پا وایستادن نشست رو مبل مشکی رو به روی بانی و گفت--من هیچی از تو ندزدیدم، اصلا چرا باید بدزدم؟

بانی--همه میدونن بعد از من تو ابرقدرتی. بعد از من تو میشی سرور قاچاقچیا. اگه اون مدارک بیفته دست پلیس فاتحه ی باند بانی خونده میشه.

ترمه چشماشو ریز کرد و گفت--توام خوب میدونی من هیچ وقت دنبال قدرت نبودم. اگه بودم مثل تو میرفتم تو کار قاچاق عتیقه نه دارو.

به چشمای شفاف ترمه زل زد. بانی خوب میدونست ترمه نمیتونه بهش دروغ بگه. حتی اگه 6 سال از هم دور باشن. بلند شد و رو به روی بلور وایستاد. کلافه دستی به موهاش کشید و گفت--ولی اون خالکوبی. اون خالکوبیه یکی از پنجه طلاییای تو بود.

خم شد و دسته ای از موی ترمه ارو گرفت. آنی یه برق از وجودشون رد شد. بانی به خودش اومد. موهای ترمه ارو برد پشت گوشش و دستی به جای خالکوبی روی گردنش کشید. ترمه برای لحظه ای تو خودش

جمع شد. بانی داشت عذابش میداد. دست بانی نوازشگر خالکوبیو لمس کرد و گفت--درست مثل این. مثل تو که پنجه طلایی بابات بودی.

ترمه نمی خواست یاد وقتی بیفته که پنجه طلایی بود چون اون خاطرات صاف برمینگشت به آشناییش و زمان عاشقیش. خودشو کشید عقب و با صدای تقریبا لرزونی گفت--من پنجه طلاییای زیادی دارم. ولی پنجه طلاییای که با خودم کار میکنم از ترس من جرئت این کارو ندارن. شاید یکی از پنجه طلایییه که از باند من رفته بیرون این کارو کرده. من پنجه طلاییای زیادیو وقتی خواستن برن بیرون ول کردم. چون اونا عملا هیچی در مورد منو باندنم نمیدونن. اونا فقط سرقت میکنن. سرقت داروهایی که دست قاچاقچییای دیگه است.

بانی کلافه کنار ترمه نشست و گفت--حالا من چیکار کنم؟

ترمه--میتونم فیلم دوربینتو ببینم؟ شاید شناختمش.

باند بلند شد و گفت--صورتشو پوشونده. قابل شناسایی نیست. ولی بیا ببین. شاید فهمیدی.

ترمه پشت مبز نشست و به بانی گفت--میشه فیلمو بدام بیاری؟

بانی پشت ترمه وایستاد بانی فیلمو آورد و گفت--دختره.

ترمه چپکی نگاهش کرد و گفت--از کجا فهمیدی؟

بانی--تو دستش دستبنده.

ترمه بدون حرف به شبه سیاه توی لب تاپ خیره موند ولی یهو دستش رو دست بانی نشست و استوپ کرد. زوم کرد رو دست دختره و گفت--این دستبنده من بهش داده بودم. یه دستبند پهن با یه پلاک که روش

Mکنده کاری شده بود. برای اینکه خالکوبیشو بتونه از دید بقیه پنهون
کنه بهش دادم. من.....من میشناسمش.

پارت 10

یکم از قهوه ی تلخمو خوردمو گفتم--اون و قت اینا نمیگن این دختره
چطوری یه روزه زنت شد؟ شک نمیکنن؟

چشماشو روم گردوند و گفت--نه. خب تو خودت تو خلافی منم یکم
خلاف کردم.

با دهن پر گفتم--چیکار کردی؟ کشتیشون.

ابروهاش بالا پرید. بق زد زیر خنده و گفت--خدایی به من میاد قاتل
باشم؟

یه نگاه بهش انداختم و همونی که تو ذهنم اومدو گفتم--بهت میخوره
از این خلافکاری خفن باشی. هیکلتم که بیسته. ولی تا حالا مبارزه اتو
ندیدم.

چشماشو انداخت پایین و گفت--من همون اوایل که اومدم بیمارستان
گفتم نامزد دارم. قبل از اینم که حرف این یه ماه بپیچه تو بیمارستان
گفتم قصد دارم ازدواج کنم. این شد که ما دیروز ازدواج کردیم و به
خاطر این سفر مراسم عروسیمون افتاد برای یه ماه دیگه.

خودمو کشیدم سمتش و گفتم--چرا این مدلی حرف میزنی؟ مثلاً الان
خجالت کشیدی؟

بهم نگاه کرد و گفت--تو که اصلاً خجالت سرت نمیشه. من نکشم کی
بکشه؟

بعد انگار که با خودش حرف میزنه گفت--عه عه. به دختره هر چی میگم انگار نه انگار. میدونی اگه همینارو یکی به خواهرم میگفت چیکار میکرد؟

پرسشگر گفتم--چیکارش میکرد؟

سامر--به قول تو شتکش میکرد.

--اووووه. ما که باهم این حرفارو نداریم. مثلا الان شوهرمی. تازه مگه تو خواهر داری؟

لبخند زد و گفت--آره. دوتا هم دارم. من اولیم،بعد آتنا بعد اونم آدنا.

--ای جان. مثل ما ستایین.

بعد با یادآوری پروا گفتم--چیز،البته دور از جونتون.

خواست چیزی بپرسه که اعلام کردن داریم فرود میاییم. هر کاری میکردم کمربندم بسته نمیشد. رو به سامر گفتم--بیا این کمربندمو ببند الان فرود میاییم شهید میشم.

خندید و خم شد روم. --تو نمیخواهی راحت باشی؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم--ببخشید؟

اشاره به اطراف کرد و گفت--همه بیحجاب شدن. تو دوست نداری؟

خیره نگاهش کردم و گفتم--ببین،دزدم درست،چاقوکشم درست،خجالت مجالت تو وجودم آنتن نمیده درست،اگه یه لباس درست حسابی تنم بود درست ولی تو واقعا غیرت اجازه میده زنت هر چند قلبی با تاپ بگرده بین مردم.

چشماشو ریز کرد و ،فت--خدایی واسه چی قبول کردی بیایی.

به اون روز فکر کردم. از وقتی که رفته بود داشتم به این فکر میکردم که برم،نرم. چیکار کنم؟اصلا یه وضعی بود. تا چند ساعت همین طوری سرگردون اینور اونور میرفتم اما آخر سر با یه تصمیم خیلی آنی زنگ زدم بهش و گفتم قبول میکنم. این که تا چند دقیقه هنگ بودم بماند.

تکونم داد و گفت--نگفتی. چرا؟

نمیشد که بگم بی دلیل برای همین دنبال یه بهانه بودم که با دیدن بیرون فضای هواپیما گفتم--واسه این که پیام پاریس. تعریفشو شنیده بودم. خب توام که خطری برام نداری. میگی یکی از ابروهاشو بالا انداخت و با لحن ترسناکی گفت--تو مطمئنی خطری برات ندارم؟

پامو زدم به پاش و گفتم--واسه من خطرناک بازی درنیار،من خودم خود خطرم.

خندید و گفت--بله. صحیح میفرمایید...

پارت 11

☆☆راوی☆☆

افرادش آخرین مکان خونه ارو زیرو رو کردن ولی هیچی پیدا نشد. همه برگشتن سمت بانی،یکی از افرادش گفت--رئیس،هیچی نبود.

با عصبانیت گفت--یعنی چی سیا؟ تو این اتاقک به این کوچیکی چطور پیداش نکردید؟

سیا--رئیس،فکر کنم دختره از اینجا رفته. کمد خالی بود. هیچی توش نبود.

بانی با ع صبانیت چه شما شو بست و گفت--تا دو ساعت دیگه میخوام بدونم کجاست.

همه چشم گفتن و رفتن بیرون. یه نگاه دیگه به خونه انداخت. از گوشه چشم دید ترمه داره میره بیرون. برای اولین بار به حرف دلش گوش داد ولی خب نه به طور کامل. خشونت جزئی از اون بود. تنها کسی که ملایمت اونو دیده بود ترمه بود. برگشت سمت ترمه و گفت--به سلامتی کجا میری؟

نگاه آبیشو به بانی انداخت و گفت--من که دیگه اینجا کاری ندارم، میرم خونه ام.

بانی--تا وقتی پنجه طلاییت پیدا نشه تو تو خونه من میمونی.

با ناباوری به بانی نگاه کرد و به این فکر کرد این دفعه دیگه از جونم چی میخواد. دوباره برم پیشش؟ خونش؟ خونه امون؟ یعنی خونه سابقم. وای نه.

~~~~~

سامر کارتو کشید و در باز شد. رفتیم تو چمدونمو گذاشتم کنار در، خودمو پرت کردم رو تخت و گفتم--امشب من رو تخت تو رو زمین. فردا من رو زمین تو رو تخت. یه روز درمیونش میکنیم.

صداش از پشت سرم اومد--تو که خجالتی نبودی. منم میخوابم چی میشه مگه؟

بلند شدم و برگشتم سمتش. در حالی که مانتومو در میاوردم گفتم--پرو نشو دیگه. هر چی من میگم.

گفت-- توام بگیر بخواب که خوابم میاد.

د ندو نامو به هم فشردم تا بهش چیزی نگم. وقتی دیدم ریلکس چشمها شو بسته و خوابیده منم خودمو پرت کردم رو تخت و پشت به اون خوابیدم. اون بیخیال، من بیخیال. خدا به دادمون برسه. من که از تخت به این نرمی نمیگذرم اوتام که ادعا داره میتونه خودشو کنترل کنه، نکردم من بلام چطوری کنترلش کنم.

☆☆راوی☆☆

با ورودش به خونه، همه ی خاطراتش زنده شد. به تاب چوبی نگاه کرد. نیمکت کوچکی که زیر بید مجنون بود، استخری که الان آب نداشت و خیلی چیزای دیگه. با قدمای سریع میخواست طول حیات طی کنه و به خونه برسه که دستی دورش حلقه شد. به طور ناخودآگاه، همون طور که تو این 6 سال از خودش دفاع میکرد، یا آرنج زد تو شیکم بانی و پاشو پیچوند تو پاش. وقتی انداختش زمین برگشت سمتش و گفت--یادت باشه پات از گلیمت درازتر نشه.

بانی با خشم نگاهش کرد و گفت--داری تاریخو تکرار میکنی؟

ترمه دستشو دراز کرد سمت بانی و گفت--اون دفعه برای نجات جونم بود، این دفعه ناخودآگاه بود...

پارت 12

بدون کمک ترمه بلند شد

ترمه با عصبانیت گفت--تو در مورد من چی فکر کردی؟

بانی--هیچی.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت--که هیچی؟

بانی شانه اش را بالا انداخت و گفت--خب من چیکار کنم، من دارم در مورد چیزی حرف میزنم که دیدم. تو.....بهتره حریم حفظ بشه.

ترمه--مگه تو چی دیدی؟

بانی--گفتم که بهتره حریم حفظ بشه.

ترمه با عصبانیت لبشو گاز گرفت و گفت--دارم بهت میگم چی دیدی؟

بانی پوزخندی زد و گفت--هیچی، با پسره خیلی مهربون نشسته بودی. البته، تو که دیگه تعهدی نسبت به کسی نداری پس به منم ربطی نداره. ترمه که متوجه شده بود منظورش کیه با بدجنسیه تمام گفت--آره، به کسی ربطی نداره.

نفس عمیقی که بانی کشید نشون دهنده عصبانیتش بود. خوشحال از این پیروزی موقت گفت--من باید برم خونه ام بسه هر کاری کردی. به افرادت بگو از جلوی در برن کنار.

بانی با چشمای شرر بارش نگاهش کرد و گفت--تا وقتی اون پنجه طلایی گمگشته ات پیدا نشده شما همینجا تشریف داری. هرچی هم که بخوایی هست. طبقه بالا اتاق چهارم سمت چپ.

ترمه با عصبانیت گفت--لطفا آدم باش.

برای یه لحظه هر دو از مکان و زمان جدا شدن. بانی به خودش اومد و گفت--لطفا آدم باش؟ یادمه به کسایی میگفتی که برات باهاشون راحت بودی.

بلور نفسشو فوت کرد و گفت--این تیکه کلاممه ربطی به رابطه نداره  
بعد سریع از کنارش گذشت و خودشو رسوند به سالن. با تعجب به  
دکور نگاه کرد. احتمالاً بانی نتونسته بود از علاقه اش به دکوری که  
ترمه طراحی کرده بود بگذره. ابروهاشو بالا داد و دورتادور خونه ارو  
نگاه کرد. همه چیز همون طور مرتب. با خودش گفت: خدا این  
خدمتکارارو حفظ کنه، وگرنه بانی خونه ارو با تمام تجهیزاتش ترکونده  
بود. هنوز یادم نرفته شمال دو روز تنهانش گذاشتم با خونه چیکار کرد.

سریع رفت تو اتاقی که گفت بره. حتی یه ذره ام دکوراسیون تغییر  
نکرده بود. همه چی تمیز بود و مثل روز اول. به پشت خودشو انداخت  
رو تخت و با خودش گفت--یعنی آخرش چی میشه؟

لباسامو پوشیدم و از تو حموم در اومدم. رو تخت دراز کشیده بود. آروم  
رفتم سمتش که دیدم بیداره. پریدم رو تخت و گفتم--شناسنامه امو  
میدی؟

نگاهم کرد و گفت--هنوز لازمش دارم. تا بعد سفر نمیتونم بهت بدمش  
واسه یه سری کاغذ بازی و اینا لازمه. بذار وقتی رفتیم ایران اول  
شناسنامه اتو پاک کنم، بعد بهت بدم. مشکلی که نداری؟

ابروهامو دادم بالا و گفتم--والا این مدلی که تو گفتی یه معنی میداد  
اونم اینکه دهنتمو میبندیو حق نداری مشکلی داشته باشی.

خندید و گفت--من کی یه همچین چیزی گفتم؟

کنارش دراز کشیدم و گفتم--گفتی. راستی، این همایشتون کیه؟

سر شو چرخوند و به من نگاه کرد که به سقف نگاه میکردم و گفت--تا  
یه ماه صلاحیتا تایید میشه و کارای دیگه انجام میشه.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم--یعنی تا یه ماه اینجاییم؟

برگشت و دستاشو گذاشت دو طرفم و گفت--ناراحتی؟

یکم فرو رفتم تو تخت و گفتم--الان با این وضعیت نه. فاصله سلامیتو  
رعایت کن برادر.

چشمامو ریز کردم که گفت--تاثیری نداره. خشمگین نشو.

دستمو گذاشتم رو سینه اشو گفتم--برو بینیم بابا. واسه من خطرناک  
میشه. برووووووو....

سرمو چرخوندم سمت راست، نفسمو محکم فوت کردم و گفتم--تو دیگه  
داری پرو میشی.

یکی در زد. اول به سامر بعد به ساعت و بعدش به در نگاه کردم. نگاهمو  
دوباره برگردوندم سمت سامر و گفتم--کسی قرار بود بیاد؟

سامو سر تکون داد و گفت--نه. برم ببینم کیه.

رفت سمت در و چند دقیقه بعد اومد و گفت--قراره بیچونیم. پایه  
هستی؟

سرمو تکون دادم و گفتم--بیچونی کجا بری؟

رفت سر چمدون و گفت--لباس بپوش بریم. سورپرایزه.

چپ چپ نگاهش کردم که گفت--چرا اون جوری نگاه میکنی؟ بیا اینارو  
بپوش ببینم.

به لباسایی که تو دستش بود نگاه کردم. یه ساق و پیراهن مشکی.

لباسو گرفتم و بردم بالا و گفتم--من اینو بپوشم؟نمیپوشم.

سامر--مشکلی نداره که. پوشیده است. آستین و ساقم داره. پس دیگه چته؟

خواستم چیزی بگم که گفتم--وای وای وای وای وای مروا. میشه به بار دهنو ببندی و به حرف من گوش بدی.

خواستم دهنمو باز کنم که با یکی از دستاش سرمو و با یکی از دستاش دهنمو گرفت و گفتم--مروا،همین الان این لباسو میپوشی وگرنه خودم میپوشونمت.

ابروهام بالا رفت. اوه مامان،چه عصبانیه!ترسیدم واسه همین سرمو تگون دادم که گفتم--این یعنی تایید؟

دوباره سرمو تگون دادم که ولم کرد و گفتم--برو بپوش بریم.

لبا سارو از دستش کشیدم و پریدم تو حموم کوچولویی که تو اتاق بود. لباسارو عوض کردم و به ظاهر جدیدم نگاه کردم. اوه مامان. چه جیگرگی. قیافه امو خنثی کردم و از حموم اومدم بیرون. با دیدن سامر که فقط یه شلوار تنش بود و یه بلیز مشکی دستش بود صدامو صاف کردم و گفتم--میتونستی یکم صبر کنی.

برگشت. با دیدن من ابروهاش بالا پرید با یه حالت شیفته ای بهم نگاه کرد و گفتم--بریم؟

با سرم به دستش اشاره کردم و گفتم--اول بلیزتو بپوش بعد.....

☆☆راوی☆☆

نگاهی به چمدونش که تازه رسیده بود انداخت و پوفی کشید. از رو تخت بلند شد و رفت سر چمدونش. لباسا شو زیر و رو کرد و یه لباس آستین بلند مشکی با یه شلوار جین سرمه ای در آورد و پوشید. صدای به نظر نحس خدمتکار جدید بانی، که خیلیم رو مخش بود دوباره از پشت در اومد--آقا گفتن هر چه سریع تر بیایید پایین. شام حاضره.

باشه ی بلندی گفت و زبون درازی به خدمتکار خوشکل مو بلوند کرد. میدونست که این خوشکله یه نقشه هایی واسه شوهر سابقش داره. موهای بازشو جمع کرد و بالا بست. تو آینه یه نگاه دیگه به خودش انداخت و رفت بیرون.

از پله ها که سرازیر شد یه راست رفت سر میز و به بانی که داشت غذا میخورد نگاه کرد و گفت--آداب مهمونوازی اینه که صبر کنی مهمون بیاد. یادت رفته؟

سرشو بالا آورد و در حالی که گوشه لبشو پاک میکرد گفت--تو که مهمون نیستی...

ترمه خواست لبخند بزنه که با ادامه حرفش اخم کرد--گروگانی. یادت رفته؟

پارت 14

صندلیو کشید عقب، نشست روش و گفت--من گروگان نیستم. اراده کنم از اینجا میرم بیرون.

بانی دستشو گرفت سمت در و گفت--میتونی تلاشتو بکنی.

ترمه چشماشو ریز کرد و گفت--مطمئنی میخوایی برم؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت--تلاشتو بکن.

حداقل اینو میدونست بانی وقتی انقدر مطمئنه که همه چیزو برنامه ریزی کرده باشه پس خودشو خسته نکرد و گفت--من از صبح دنبال تو اینور اونور کشیده شدم، کلی خسته ام ، بخوام نمیتونم در برم. فردا تو اولین فرصت از دستت خلاص میشم.

بانی به این همه تخس بودن زن سابقش تو دلش لبخندی زد و گفت--ببینیم...

ترمه با حرص چنگالشو فرو کرد تو گوشت و گفت--میبینیم.

با دیدن چیزی که رو به روم بود دهنم چاک خورد. فکمو جمع کردم و رو به سامر که کنارم وایستاده بود گفتم--اینجا دقیقا چه خبره؟

لبخند کجی بهم زد و گفت--پارتی.

چشمامو گرد کردم و گفتم--منو ورداشتی آوردی پارتی؟

لبخند زد و گفت--نترس،هیچی نمیشه.

نگاهی به دور و برم کردم و گفتم--اینجا هیچی نمیشه؟یه نگاه به این آدمایی که تو دهن همن بنداز. سامر این چه وضعه؟ آدم نخوادم یه چیزی میشه.

خندید. دستمو کشید و گفت--بیخیال. من مراقبتم. اینجا هیچ اتفاقی نمیفته.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم--ببین،اگه توام مثل اینا سرت بیفته این ور اون ور و قدمات بالا پایین بشه،تیکه پاره ات میکنما. میفهمی که؟دارم به امید تو میام.

د ستاشو از د ستم کشید بیرون، حلقه کرد دور کمرم و گفت--اگه امیدت به منم نباشه میدونم که میتونی از خودت مراقبت کنی.

کشیدتم وسط اون همه آدم و منو برد سمت میزی که کلی لیوان میوان روش بود. و سطر آدمایی که میرقصدن دا شتیم رد میشدیم که یهو از این آهنگا که حتما باید تو حلق هم باشیو برقصی پخش شد.

دستاشو حلقه کرد دور کمرم و گفت--میخواییم برقصیم دیگه. حیفه آهنگ به این قشنگیو از دست بدیم.

با نگاه به زنی که روبه روم بود دستمو مثل اون دور سامر حلقه کردم و گفتم--به اینم توجه داشته باش که من تو عمرم جوادیم نرقصیدم چه برسه جنتلمنی.

فشاری به کمرم وارد کرد، منو کشید بالا و گفت--من یادت میدم.

پاهامو تگون دادم و گفتم--میشه یکم دستتو شل کنی؟

سامر--نه. با من میرقصی تا یاد بگیری.

--سا.....

گفت--میتونی یه چند دقیقه ساکت باشی؟

آروم تر از قبل زمزمه کرد--میتونی؟

به خاطر این که دوباره این لحظات تکرار نشه سرمو به نشونه مثبت تگون دادم و گفتم--باشه. فقط دور بمون.

☆☆راوی☆☆

با اومدن اون بلوند خوشگل قاشقشو گذاشت تو ظرف، بلند شد و گفت--  
بانی، من خسته ام شب به خیر.

بانی نگاهی به بشقاب نیمه پرش انداخت و گفت--نمیشه هیچی  
نخوری. بشین بخور.

ترمه سرشو تگون داد و گفت--نه. میل ندارم.

نگاه بانی تا آخرین پله بدرقه اش کرد.

ستاره رو به بانی گفت--آقا این خانم کین؟

بانی نگاهی به خدمتکار بلوندش کرد و گفت--یه زمانی زنم بود.

چشمای ستاره یه لحظه گرد شد ولی سریع خودشو جمع کرد و گفت--  
طلاق دادین؟

بانی سرشو تگون داد که ستاره دوباره پرسید--پس الان چرا اینجاست؟

بانی نگاهشو به ستاره دوخت و گفت--به تو ربطی داره؟

ستاره ترسیده گفت--نه آقا. چه ربطی فقط کنجاو شدم.

بانی--دفعه دیگه کنجاوی نمیکنی چون از روز اولم گفتم که کنجاویت  
مساویه با اخراج.

ستاره چشماشو انداخت پایین و گفت--بله. دیگه تکرار نمیشه.

بانی خوب میدونست تا الان تو دلش کلی ترمه ارو مورد لطف قرار داده.  
نگاهای ستاره به خودش اصلا عادی نبود. اینو ترمه هم فهمیده بود ولی  
برای عذاب دادن ترمه ای که چهار ماه بعد ازدواجشون اونطوری به  
دلش داغ گذاشت لازم بود تا ستاره ارو داشته باشه.

شامشو نخورده از پشت میز بلند شد و گفت--میتوتی جمعش کنی.

خود شو ر سوند به اتاقش و نشست پشت میز. لب تاپشو باز کرد و دوربینای سرتاسر خونه ارو کنترل کرد. لایلا خانم داشت همراه ستاره و بهاره میزو جمع میکرد، مرتضی و افرادش دم در کشیک وایستاده بودن. همه چیز سر جاش بود. رفت سراغ دوربینی که تازه نصب کرده بود. میدونست کارش اشتباهه اما خودش قانع کرده بود که از اونجایی که ترمه قبلا زنش بوده اشکال نداره و اینا همه محض احتیاطه. با دیدن ترمه که روی تخت دراز کشیده بود و پتو رو تا روی سینه اش بالا آورده بود لبخندی زد. ولی کم کم لبخندش پر کشید و اخم رو صورتش نشست. میدونست که نمیتونه ترمه ارو اذیت کنه. وقتی شش سال پیش از کاری که کرده بود بی سرو صدا گذشت فهمید که ترمه براش ارزشی بالاتر از چیزی که فکر میکنه داره. به ترمه که چشماشو بسته بود نگاه کرد و گفت--چرا؟ چرا با من این کارو

کردی؟



چشماشو نیمه باز کرد و گفت--چقدر غر میزنی. اون دختره ارو چرا پروندی؟

اخم کردم و گفتم--اون دختره ارو پروندم چون داشت برای شوهرم، هرچند تقلبی دلبری میکرد.

دستمو گرفتو کشید و گفت--حالا که اون رفت جاش باشه برای تو.

## ☆☆راوی☆☆

با شنیدن صدای ناله از خواب بیدار شد. سر شو بلند کرد و بعد از لود شدن فهمید رو صندلی خوابش برده. خواست دنبال صدا بگرده که حس کرد صدا خیلی نزدیکه. هول به صفحه لپ تاپ نگاه کرد و با دیدن حرکات غیر طبیعی ترمه با نگرانی از اتاق زد بیرون.

خود شو انداخت تو اتاق ترمه و رفت بالا سرش. خواست بازو شو بگیره که یهو متوقف شد. اخم کرد و برای اولین بار به خودش اعتراف کرد نگرانه. مگه نگرانی یکی از نشونه های دوست داشتن نیست؟ هنوزم دوستش داره. انقدر دوستش داره که 6 سال پیش از اون فاجعه ای که به بار آورد بی سرو صدا گذشت. موهاشو کنار زد و به صورتش که خیس عرق بود نگاه کرد. دستشو دور کتفای ترمه انداخت و بلندش کرد. تکیه اشو داد به تاج تخت و در حالی که میرفت سمت کمد گفت- مگه نگفتم بهت یه چیزی بخور؟

بعد با بیرحمیه تمام ادامه داد--خیلی سرم خلوته،نعش کشیه توام بیفته رو دوشم.

ترمه نفس عمیقی کشید تا دردشو پنهون کنه و گفت--ولم کن برم. اون طوری نعشم نمیفته رو دوشت.

شال و مانتویی از کمد بیرون کشید و گفت--برو.

به سختی بلند شد ولی به سرعت نزدیک بود بیفته. بانی رفت جلو،کمرشو گرفتو گفت--وقتی بهت میگم بشین غذا بخور لج میکنی. تو که معده ات مشکل داره چرا انقدر اذیت میکنی؟

مانتو رو تنش کرد و شالم رو سرش انداخت. یه نگاه به قیافه بیحالش کرد و گفت--نمیتونی بیایی نه؟

صدایی از ترمه بلند نشد. تکنونش داد و گفت--نخوابی بدبختمون کنی. بیدار بمون برسونمت بیمارستان.

بعد د ستشو انداخت زیر پاش و بلندش کرد. یاد خاطرات 4 ماه زندگیه مشترکشون افتاد غافل از این که ترمه هم داشت به همونا فکر میکرد. به حیاط که رسید به یکی از نگهبانا گفت--ماشینو بیار. درم باز کنید. سریع.

همه به تکاپو افتادند. در عرض جیک ثانیه ماشین کنار پاش بود. ترمه ارو گذاشت صندلیه عقب و جاشو با راننده عوض کرد.....

////

نشسته بود رو تخت و با گيجی اینور اونورو نگاه میکرد. رفتم رو تخت و کنارش نشستم. بهم نگاه کرد که گفتم--میخوای خوابی؟ به پهلو دزار کشید و گفت--شاید.

☆☆راوی☆☆

جلوی دکترو گرفت و گفت--حالش چطوره دکتر؟

دکتر--همسرشون هستيد؟

بانی کمی مکث کرد، به ترمه که بیحال نگاش میکرد نگاه کرد و در آخر گفت--بله.

دکتر با طلب کاریه خاصی گفت--شما چه جور شوهری هستی که نمیدونی زنت چند روزه هیچی نخورده؟

موندم چی بگم که صدای ضعیف ترمه بلند شد--ماموریت بود دکتر.

دکتر یه نگاه دیگه به من کرد و گفت--بیشتر مراقب خانمتون باشید. وقتی میدونه معده اش مشکل داره، چرا به خودش گشنگی میده؟

نگاه ملامت باری به ترمه انداخت بعد رو به دکتر گفت--از این به بعد مراقبشم. از شمام ممنونم. کی مرخصه؟

دکتر--سرمش که تموم شد میتونید ببریدش.

بانی دوباره تشکر کرد، دکتر از اتاق بیرون رفت که بانی رفت کنار ترمه و گفت--تو آدم نمیشی نه؟

ترمه--هر موقع تو آدم شدی خبرم کن اقدام کنم.

بانی سرشو تکون داد و گفت--تو آخر خودتو میکشی،اون وقت دردسرت میفته رو دوش من.

ترمه--میتونستی کمکم نکنی.

بانی--تا اونجایی که یادمه 6 سال پیش بی چشم و رو نبودی.

ترمه--منم یادمه. یادمه که بی رحم نبودی.

بانی پوزخندی زد و گفت--بی رحمو خوب اومدی.

ترمه اینبار فقط نگاش کرد. به امید اینکه شاید فرجی شد و بانی از این پوسته گاو بودنش بیاد بیرون ولی طول نکشید که به خاطر خستگی و درد چشماش بسته شد و خوابش برد

~~~~~

غلط زدم ولی حسش نبود چشمامو باز کنم. یکم دستمو کشیدم و بعد کم کم چشمامو باز کردم. نگاهم به ساعت که افتاد عین جت پریدم بالا. ساعت الان 1 بود و به ساعت ایران حول و حوش 11. مایللو برداشتم و زنگ زدم به مامان. بعد چند بوق همزمان با برداشته شدن گوشی از اون طرف خط سامر اومد تو. دستمو گذاشتم رو دماغم و گفتم--سلام.

مامان--سلام دخترم. خوبی؟

--مرسی مامان. شما خوبین؟ آوا خوبه؟ بردیش چکاب؟

مامان--آره مادر. رفیم خداروشکر خوب خوب شده.

لبخند زدم که گفت--راستی تو کی میایی؟

--فعلا که اومدم کمک دکتر. معلوم نیست کی سمینار تموم میشه.

مامان--تموم شد زود بیا. باشه مروا؟

--باشه مامان، به آوا سلام برسون.

مامان--توام همینطور. کاری نداری دخترم؟

--نه مامان. خدافظ.

وقتی قطع کردم سامر با چشمای گرد گفت--به مامانت گفتی؟

دستی به چشمام کشیدم و گفتم--نه همه اشو. گفتم باهات میام پاریس که یه نقشی تو مایه های منشیت داشته باشم. از عقد و این حرفا خبر نداره.

خیلی طلب کارانه گفت--تو تا الان خوابیدی که چی بشه؟

یکی از ابرو هامو انداختم بالا و گفتم--این دست پیشه دیگه

سامر--کدوم کارا؟

--منو سیاه نکن.

با تعجب گفت--خب بگو کدوم کارا.

باشک پرسیدم--یعنی دیشبو یادت نمیاد؟

سامر--نه. فقط تا جایی یادمه که سعید خرکشم کرد. فک کنم بعد
بیهوش شدم.

--

پارت 18

لبامو جمع کردم که نخندم. خواستم یه چیزی بارش کنم که در زدن.
سوالی به سامر نگاه کردم که گفت--غذا آوردن. برو یه آبی به سرو
صورتت بزن که این قیافه جنگلیت اصلا باب میل نیست.

در حالی که میرفتم تا صورتمو بشورم گفتم--حالا همچین میگی انگار
من تشنه ی نگاهتم.

نذاشتم دیگه نطق کنه. پریدم تو دستشویی و دستو صورتمو شستم. تو
آینه به خودم یه نگاه انداختم. حقیقتا حق داشت بگه جنگلی. این
صورت رنگ پریده چیه اول صبحی؟زبونمو آوردم بیرون و برای خورم
شکلک در آوردم. دیوونه شدم فکر کنم؟ آبو پاشیدم تو تصویرم تو آینه و
اومدم بیرون. رو میز کوچیکی که کنار تخت بود صبحونه ارو چیده بود.
رفتم پشت میز نشستم و گفتم--خب،دیگه چه خبر دکی؟

سامر--یه چیز بپرسم؟

چشمامو آروم باز و بسته کردم که گفت--چرا باهام اومدی؟
چاقو رو گذاشتم تو بشقاب و گفتم--نگفتم بهت؟ از پاریس زیاد شنیده
بودم.

سرشو تکون داد و گفت--از امشب کارا شروع میشه. توام تونستی برو
بیرون، بگرد. فقط مواظب خودت باش گم نشی. اینم کارت. هرچی لازم
داشتی بخر.

بعد کارتو گذاشت رو میز.

سرمو تکون دادم و حرفشو تایید کردم. کارتم گذاشتم تو جیبم و به
ادامه خوردنم رسیدم. پروام نیستم. زنشم. نفقه پس این وسط چیه؟

~~~~~

☆☆راوی☆☆

یک ماه بعد

کنار پنجره نشسته بود و داشت به آهنگ گوش میداد. این آهنگ لعنتی  
بدجور اونو کشونده بود به خاطراتش. خاطراتی که هنوزم براش شیرین  
بود ولی آتیش میکشید به وجودش.

غروب لعنتی بازم منو یاد تو میندازه

میدونم درد دلتنگی نداره حد و اندازه

همه فک میکنن بی تو چقد احوال من خوبه

نمیدونن بدون تو دلم آشوبه آشوبه

یه گوشه بی تو میشینم یه گوشه مات و مبهوتم  
یه روزی زیر و رو میشم یه بمب از جنس باروتم  
غروباً با خودم قهرم غروباً عاشقم کردن  
باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟  
غروباً با خودم قهرم غروباً عاشقم کردن  
باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟  
که باز اون روزا برگردن  
تو یه روزی سرد روی مود بد  
من موندم رو به روی من  
غم درهارو دو نه دونه بست  
دپرس توی خونه حبس  
ای کاش میشد برگشت  
ای داد بی تو بر من  
من با تو هر راه و رفتم  
امید داشتم با تو من شم  
چه قدر اون روز سخت گذشت و رفت  
چه قدر سخت بود از تو رد شدن  
چه قدر راحت حرفاتو زدی

هرکاری کردم اما تو رفتی  
گفتم که برگردی کاش اینبارم  
یادت بیار روزایی رو که داشتیم باهم  
گفتی که دیگه به فکر برگشت نباش  
راهی رو رفتی که برگشت نداشت  
افسرده و زخمی  
سرخورده و غمگین  
من یه مرده متحرکم  
که از خودمم متنفرم  
تنها پر از دردای دیگه  
همراه با فردای تیره  
هی جنگیدم توی زندگی  
من غرق شدم توی تشنگی  
گمت کردم گمت کردم  
تو رو خدا خودت برگرد  
برگرد که این کابوس بره  
این رعد و برق آروم بشه  
برگرد

برگرد که این کابوس بره

برگرد

بهت فکر میکنم هرروز ازت دل میکنم هربار

ولی چشمت تو عکسا نمیزارن برم انگار

فقط کارم شده گریه همش دلتنگ و افسرده ام

یه جوری تو خودم میرم خودم فکر میکنم مردم

یه گوشه بی تو میشینم یه گوشه مات و مبهوتم

یه روزی زیر و رو میشم یه بمب از جنس باروتم

غروبا با خودم قهرم غروبا عاشقم کردن

باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟

غروبا با خودم قهرم غروبا عاشقم کردن

باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟

که باز اون روزا برگردن

اشک از گوشه چشماش می افتاد پایین. با صدای دست برگشت عقب.

بادیدن بانی سریع تر از قبل به حالت اول برگشت و اشکاشو پاک کرد.

صدای پای بانی که بهش نزدیک میشد هولش کرد..

زمزمه ی بانی کنار گوشش شوکه اش کرد--بازیگر قهاری هستی.

نفسشو کوتاه کوتاه بیرون داد و دستای بانیو از دورش جدا کرد و گفت--برو بیرون.

بانی ترمه ارو برگردوند و گفت--چی شد ناراحت شدی؟

ترمه با عصبانیت گفت--این دسته پیشه دیگه نه؟

بانی--دست پیش؟

ترمه--به جای اینکه من شاکی باشم تو شاکی هستی؟

بانی--خیلی رو داری.

ترمه--از رو حرف نزن که خودت استادی.

بانی--صداتو بالا نبر.

ترمه با داد گفت--دوست دارم بالا ببرم. چیکار میخوایی بکنی؟ دوباره

مثل 6 سال پیش بی توجه ردشی از کنارم بری؟

بانی بدون حرف نگاهش میکرد که دوباره گفت--مگه من چیکار کردم؟

6 ساله دارم همینو از خودم میپرسم. دارم میپرسم مگه چیکار کردم که

توعه لعنتی بعد 4 ماه گم و گور شدی و بعد در عین ناباوری برام برگه

طلاق اومد؟ من اینجا بیکس بودم. من به امید تو از خانواده ام دل کندم

اومدم ایران ولی تو چیکار کردی؟ ولم کردی. معنی وفا این بود؟

دوستت دارم یعنی تو یه کشور که برات غریبه ولت میکنم؟

وقتی ساکت شد با لحن آرومی گفت--دوست دارم یعنی نخواستم

خوردت کنم. یعنی راحت از کنارت گذ شتم بعد پوزخند زد و ادامه داد--

فقط اینجا یه نکته ای میمونه، تو همچینم بیکس نبودى. یادت نمیداد؟

ترمه با ناباوری گفت--چی؟

بانی--تو.....یه.....

با سیلیه نسبتاً سنگینی که نشست رو صورتش ساکت شد. با عصبانیت به ترمه که کبود شده بود نگاه کرد و با ناباوری گفت--چیکار کردی؟  
ترمه--دهنت زیادی گشاد شده بود خواستم جمعش کنم.  
بانی--بد میبینی.

اصولاً این مدل حرف زدن بانی بوی خطر میداد. با این که ترسیده بود اما خونسرد از کنارش گذشت و رفت سمت در. چند قدم مونده بود برسه به در که بانی گفت--بسته شو.

در عرض پلک زدی در با صدای بلندی بسته شد. ترمه خود شو کنترل کرد و با صدای آرومی گفت--باز شو.

هیچ اتفاقی نیفتاد. با صدای بلند تری جمله اشو تکرار کرد ولی هیچ در هیچ. با ناباوری چرخید عقب که بانی با ژست خاصی وایستاد و گفت--باید به عرضتون برسونم که سیستم این خونه دیگه از شما حرف شنوی نداره.

ترمه آب دهنشو قورت داد و گفت--پس بگو باز شه.

بانی به سمتش اومد و با آرامش اء صاب خوردکنی گفت--چرا؟ کار من تازه شروع شده.

ترمه اخم کرد و گفت--بهت میگم، بگو این در کوفتی باز شه.

گفت--یادمه 6 سال پیش یه زنی داشتم. شب عروسی دشمنای مشترک دنبالمون کردن. آخه میدونی منو زنم هردومون قا چاقچی بودیم. من عتیقه،اون دارو. آره داشتم میگم،داشتیم از دست یه عده روانی در

میرفتیم که ماشین چپ می‌کنه. من سالم بودم ولی زنم به خاطر اینکه از تو ماشین بیرون پرت شده بود کمرش آسیب دید. بعد چهره متفکری به خودش گرفت و گفت--ببینم تو همون نیستی؟

پارت 20

از پنجره بیرونو نگاه میکردم که با دیدن ماشینشون از جا پریدم. خدایا خدایا نتیجه اش خوب شده باشه. با امیدواری پشت در منتظر وایستادم.

یه چند دقیقه طول کشید. رفتم جلو تا درو باز کنم ببینم کجا مونده که تق در باز شد و خورد تو صورتم. آی بلندی گفتم و خم شدم. نگران اومد تو و گفت--وای چی شدی مروا. سرتو بالا بگیر ببینم.

سرمو آوردم بالا که صورتش جمع شد. راه افتادم سمت دستشویی و دماغمو گرفته بودم که خون نریزه رو زمین. مردم شوهر دارن، منم خیر سرم دارم. صورت و دماغمو شستم و وقتی مطمئن شدم دیگه خون نمیاد چرخیدم طرفش و با هیجان گفتم--خب چی شد؟

اومدم بیرون که گفت--چی چیشد؟

عصبی نگاش کردم و گفتم--وای. سامر نتیجه چی شد؟

لبخند اومد رو لباش. مهربون نگام کرد و گفت--انتخاب شد.

ذوق زده پریدم بغلش که دیدم صامت وایستاده. سرمو جلوی صورتش گرفتم و گفتم--خاک بر سر خاکبرسرت کنم. چقدر بی ذوقی! منو بچرخون ببینم.

سعی کرد لبخند بزنه. انگار از یه چیزی ناراحته. دستاشو پیچوند دور کمرم و یه دور چرخوند که دستامو گذاشتم رو شونه اش و گفتم--چیزی شده؟ ناراحتی.

همون طور که دستاش دورم حلقه بود سرشو تکون داد و گفت--نه. چیزی نیست.

گردنمو کج کردم و گفتم--یه چیزی شده. ناراحتی. بهم بگو.

دستاشو از دورم باز کرد و رفت رو تخت نشست. تکیه زدم به دیوار و گفتم--خب؟

به تقویم نگاه کرد و گفت--فردا سالگرد فوت پدرمه. هشتمین سالگردش.

ناراحت نگاش کردم و گفتم--متاسفم.

دراز کشید و گفت--بیا بخواب. بچه ها امشب مهمونی گرفتن. فکر نکنم تا صبح بذارن بخوابیم.

با لبخند نگاهم کرد و من مثل همیشه کنارش خوابیدم. یه جایی خیلی نزدیک بهش ولی در واقع خیلی دور.

~~~~~

☆☆راوی☆☆

ترمه با بهت گفت--حالا فهمیدم. یکی بهت فیلمای آنچنانی از من نشون داده و توام که عقلت تو چشمات؟

به انگشتای دستی که توش شیشه بودو جمع کرد و به شیشه فشار آورد که خون قطره قطره چکید رو زمین. بانی با دیدن خونی که از پا و

دستش میرفت دیگه معطل نکرد. سریع رفت جلو و بغلش کرد. ترمه با تگون خوردنای مداوم میخواست خودشو بکشه پایین اما بانی نمیداشت. ترمه انقدر روش فشار بود که حس میکرد الانه که سخته کنه. اتفاقی که افتاد براش خیلی درد آور بود. با جیغ و دادش کاری از پیش نرفت. یاد التما ساش که میفتاد داغون تر میشد. دید که بانی سریع از اتاق رفت بیرون و بعد چند لحظه دوباره وارد اتاق شد. به جعبه ای که دستش بود نگاه کرد. بانی سرنگ به دست کنارش رو تخت نشست و گفت--بهتره یکم بخوابی.

ترمه با پاش در حالی که میسوخت محکم زد تو صورت بانی که گو شه لبش پاره شد. ترمه داد زد--آره دیگه. با سوزش دستش صداش بیجون شد ولی ادا مه داد--تلافیشو سرت در میارم..... حرفمو باور نکردی.....حتی یه بارم چیزی ازم نپرسیدی.....بی سروصدا برگه طلاقو واسم فرستادی.....باهام بد کردی.....منت.....منتظر ت....

از گردش دست بانی رو موهاش عصبی بود خواست داد بزنه بگه دستای کثیف تو بکش کنار کثافت ولی آرامبخشی که بهش طزریق شده بود کار خودشو کرد.

پارت 22

حالا بخواب. خیالتم راحت، کاریت ندارم. سر جدم قسم.

از تیکه آخر حرفش خنده ام گرفت و گفتم--سر جدت دیگه؟

دستمو کشید و گفت--بریم این پارک روبه رو یه بستنی بزنیم به بدن. حس میکنم تلخی وجودت الانه که منو تو خودش حل کنه.

یقه کاپشنمو به هم نزدیک کردم و گفتم--من با تو کاری ندارم. طرف حساب من اون دختره بود. اونم به زودی حالش جا میاد.

گونه امو بوسید و گفت--قربون توئه قلدر برم من. نبودی این سفر عمرا مزه میداد.

گرم شدم. با لحن سرشار از محبتش قلبم پر شد از حس خوب. وقتی این سفر تموم بشه باید چیکار کنیم؟ معلومه هر کی میره سیه خودش. به نیمرخ خوشگلش نگاه کردم و با خودم گفتم--میره، زن میگیره، خوشبخت میشه. منم به خوشبختیش راضیه ام. اما اون روی به قول سامر قلدرم زد بیرون و گفت--غلط کرده. شوهر منه. تا من راضی نباشم غلط میکنه بره زن بگیره.

در حال جنگیدن با خودم بودم که یه بستنی اومد جلوی چشمم. به صورت سامر نگاه کردم که با لبخند گفت--بگیر.

بستنیو ازش گرفتم و با هم نشستم رو یه نیمکت سنگی زیر درخت. یکم از بستنیمو که تو اون هوای سرد تا معده ارو یخ چینی میکرد خوردم که گرمای دستشو کنار گوشم حس کردم. سرمو چرخوندم سمتش که منو به خودش تکیه داد. بذار منم از این لحظه های آخر استفاده کنم. فردا شب دیگه راهمون از هم جداست. یکی از پاهامو قائم گذاشتم رو نیمکت اون یکیم آویزون موند. بهش تکیه دادم که یه دونه از هنس فریشو تو گوشم گذاشت و دستشو رو شیکمم. دستمو رو دست داغش گذاشتم و در حالی که بستنی میخوردم به آهنگ گوش میکردم. با شنیدن آهنگ نفس عمیقی کشیدم. وای، وای، وای من بعد رفتنش چه غلطی کنم؟

تو همیشه لحظه هام پر از یه حس ناب
تو که تو زندگیمی دلم همش بی تابه
نکنه دور شی از من نری تو دل شکستن
تورو بدست آوردن انتهای آرزومه
به دل من میشینه کسی که روبرومه
تموم دلخوشیمه همه ی زندگیمه
واسه ی داشتن تو واسه دوست داشتن تو
واسه ی داشتن دوست داشتن تو
جونم بهت بنده و درگیریه لبخنده و قلبی رو که پابنده رو دریاب
حسم بهت خاصه و قلبم میخواد واسه و عشقی که پر احساسه رو
دریاب
منو دریاب منو دریاب
یه چیزی تو نگات هست که دلم بیتاب اونه
به نفع هر دومی که کنار هم بمونیم عاشقونه
یاد تو هر جا میرم انگاری همش باهامه
بشه من از خدایه با تو خوشبختی دیگه پا به پامه
جونم بهت بنده و درگیریه لبخند و قلبی رو که پابنده رو دریاب
حسم بهت خاصه و قلبم میخواد واسه و عشقی که پر احساسه رو
دریاب

منو دریاب منو دریاب

جونم بهت بنده و درگیره یه لبخنده و قلبی رو که پابنده رو دریاب

حسم قلبم عشقی که پر احساسه رو دریاب

جونم بهت بنده و درگیره یه لبخنده و قلبی رو که پابنده رو دریاب

حسم بهت خاصه و قلبم میخواد واسه و عشقی که پر احساسه رو

دریاب

منو دریاب

پارت 23

بستنیم تموم شده بود اما من تو همون حالت بودم. چند تا آهنگ که

گذشت. با شنیدن آهنگی که تازه داشت پخش میشد با خودم گفتم زد

تو خال.

چرا برای داشتنت باید که التماس کنم!؟

چجوری باید خودمو توی دل تو جا کنم؟

دوری ازت سخته برام دنیا رو بی تو نمیخوام

یه روزی کورم میکنه این همه گریه کردنام

یه روزی کورم میکنه این همه گریه کردنام

آخه دل کندن از تو مرگمه

آخه دوری از تو تنها دردمه

تو بری زندگی رو میخوام چیکار

وقتی هر لحظه ی اون پر از غمه
آخه دل کندن از تو مرگمه
آخه دوری از تو تنها دردمه
تو بری زندگی رو میخوام چیکار
وقتی هر لحظه ی اون پر از غمه
به چشمای خودت قسم
اگه نباشی بی کسم
نگو باید جدا بشیم
نگو به تو نمیرسم
نذار به گریه رو کنم
مرگمو آرزو کنم
برای داشتنت میخوام
هر چی که خواستی رو کنم
برای داشتنت میخوام
هر چی که خواستی رو کنم
آخه دل کندن از تو مرگمه
آخه دوری از تو تنها دردمه
تو بری زندگی رو میخوام چیکار

وقتی هر لحظه ی اون پر از غمه

خم شد تو صورتم که سرمو بردم بالا و بهش نگاه کردم. از فکر نبودش
یه قطره اشک از گوشه چشمم ریخت پایین. خدایا غلط کردم باهاش
اومدم. این حس هر چی هست ازم دورش کن.

~~~~~

☆☆راوی☆☆

چشماشو که باز کرد فقط سفیدی دید. آرنجاشو گذاشت رو تخت و نیم  
خیز شد ولی با دیدن بانی و به یاد آوردن بلاهایی که سرش اومده بود  
تنها کاری که مغزش فرمان داد زدن بانی بود. بانی با ترس بلند شد و با  
دیدن ترمه که میزدش دستاشو گرفت و سعی کرد مهارش کنه ولی ترمه  
عصبانی تر از این حرفا بود. بانی با تمام قدرتش دستاشو گرفت و گفت-  
آرم باش ترمه...

ترمه سریع آرام شد و بعد یهو زد زیر گریه. بانی با ناراحتی بغلش کرد  
و درحالیکه موهای بلندشو نوازش میکرد گفت--منو ببخش.....

پارت 24

دو روز گذشته بود ولی ترمه حال و روز درستی نداشت. غذا نمیخورد و  
حتی حرفم نمیزد. فقط کنار پنجره مینشست و بیرونو نگاه میکرد. بانی  
عملا به غلط کردن افتاده بود.

دوباره شانشو امتحان کرد و رفت تو اتاق ترمه و گفت--بیا غذا  
بخوریم.

هیچی. انگار با دیوار بود. ترمه اصلاً حرکتی انجام نداد. بانی رفت کنارش نشست و گفت--میشه بس کنی؟ داری خودتو نابود میکنی.

وقتی دید ترمه هنوز داره بیرونو نگاه میکنه با خشونت پرده ارو کشید، ترمه ارو چرخوند سمت خودش و گفت--چته تو؟ داری خودتو داغون میکنی ترمه. خواست هست.

ترمه تو سکوت نگاهش کرد یه نگاه یخی که خوف مینداخت تو وجود بانی. دوباره گفت--ترمه. فهمیدم اشتباه کردم. هرکیم اومد بینمونو بهم زدو پیدا میکنم حالشو جا میارم تو فقط بیا پایین غذا بخوریم.

ترمه دوباره چشماشو گردوند سمت پنجره که بانی با یه تصمیم ناگهانی ترمه رابغل کرد و خواست ببرتش بیرون که ترمه با چاقویی که زیر آستینش بود کتف بانیو زخمی کرد. بانی با درد دستاشو باز کرد و ترمه ارو انداخت رو تخت. به ترمه و چاقوی تو دستش نگاه کرد و گفت--داری چیکار میکنی؟

ترمه بعو حدوداً سه روز به حرف اومد و با لحن سردی گفت--دستت بهم بخوره با همین چاقو پاره پاره ات میکنم. من دیگه اون ترمه ی پخمه نیستم. میکشمت. میدونی که تواناییم تو زمینه چاقو کشیدن چقدره؟

بانی با تعجب به ترمه نگاه کرد و با خودش گفت--این کی این طوری بود آخه؟ چرا انقدر عوض شده؟

خواست بره نزدیک تر که ترمه چاقو رو کشید تو هوا و گفت--برو عقب. با یه حرکت فوق سریع ترمه ارو گرفت، ترمه درحالی که پاهاشو تو هوا تگون میداد گفت--ولم کن. بانی ولم کن. ولم کن عوضی.

نفساش کم کم تغییر کرد. داشت گریه میکرد؟ بانی سر شو خم کرد تو صورتش. وقتی دید واقعا داره گریه میکنه چاقو رو از دستش کشید انداخت رو تخت. ترمه ارو چرخوند سمت خودش و گفت--چی شده؟ گریه چرا؟

ترمه سعی کرد هولش بده ولی نمیشد. در آخر بانی بغلش کرد و گفت--گریه نکن. من.... من کارم اشتباه بود. قبول دارم. نباید بهت شک میکردم. نباید ولت میکردم. دارم دنبال کسی که اون فیلمارو برام فرستاد میگردم. وقتی پیداش کنم حالشو میگیرم.

ترمه خودشو عقب کشید و با عصبانیت گفت--پیداش کن. حالشو بگیر. 6 سالی که گذشتو میتونی بهم برگردونی؟ غصه ها مو میتونی درست کنی؟ عمری که برباد رفتو میتونی برگردونی؟ از همه مهم تر کارایی که اون شب باهام کردیو میتونی از ذهنم پاک کنی؟

بانی--ترمه خواهش میکنم منطقی باش. کاریه که شد. چه حالا چه 6 سال پیش. چه فرقی داره؟

ترمه با داد گفت--فرقش اینه که من دیگه زن تو نیستم.

بانی هم داد زد--من از.....

در با شدت باز شد. یکی از افراد بانی با عجله و ترس گفت--رئیس، شرمنده. اومدم بگم بچه ها دیدن که به اون خونه رفت آمد میشه. اونا برگشتن.

بانی نفس راحتی کشید، به ترمه نگاه کرد و گفت--باهام میایی؟

ترمه نفسشو مثل آه بیرون داد و گفت--تمام بلاهایی که سرم اومد به خاطر همون دختره بود. اگه اون نبود منم اینجا نبودم. ترجیح میدم بیامو خودم یه درس حسابی بهش بدم که دیگه دزدی یادش بره.

پارت 25

پوشه هارو خالی کردم و محتویاتشو ریختم تو سطل تا بعدا بریزم دور. با دیدن پوشه ای که از اون مرده دزدیده بودم کنجکاو شدم ببینم توش چیه. بازش کردم که سامر اومد تو آشپزخونه و گفت--چیکار داری میکنی؟

به برگه ها یه نگاه انداختم و گفتم--هیچ.....هی وای من خاک بر سرم. با تعجب نگاهم کرد و گفت--چی شده؟

برگه هارو تکون دادم و گفتم--خاک بر سرم شد.

سامر--چرا.

--اینا....وای اینا مدارکه مهمین. صاحبشون منو پیدا کنه شقه شقه ام میکنه.

خواست برگه ارو از دستم بگیره که دستشو کشیدم و پریدم تو اتاق و گفتم--جمع کن. جمع کن بریم.

با تعجب گفت--کجا؟

تند تند لباسارو انداختم تو کوله ام. با بی حواسیه تمام شلوارمو در آوردم تا اون یکيو بپوشم که دیدم سامر با تعجب نگاهم میکنه. يدونه زدم تو سرم و اومدم سریع تر شلواره ارو تنم کنم ولی مگه میشد. پاچه اش پیچیده بود به هم از بس هول بودم نمیتونستم بازشون کنم.

شلوارو از دستم گرفت و صاف و صوفش کرد. شلوارو سریع پوشیدم و گفتم--ببین. تو برو. سریع تر از اینجا برو. هر کیم گفت منو می‌شنا سی خودتو بزن به اون راه.

تا اومد دهنشو باز کنه در خونه با صدای خیلی بدی باز شد. سریع پریدم تو آشپزخونه و برگه هارو تا زدم و گذاشتم تو آجر لقی که به دیوارش بود. دست سامرو گرفتم و گفتم--شرمنده. به خاطر من احتمالا بیفتی تو دردسر. از پنجره فرار کن.

سامر دستمو محکم فشار داد و گفت--کجا برم؟ ببینم مگه چی شده؟ تا اومدم دهن باز کنم سه چهارتا مرد از این هیكلیا که 10 برابر منن اومدن تو و هر کدومشون یکیمونونو گرفت. سامر که فکر کنم تو عمرش از این پلیس بازیا ندیده بود مات مونده بود ولی من همه مدلی لنگ و لگد مینداختم. آخر یکیشون که معلوم بود بی حوصله است تق زد تو گردنم و منم به همون سرعت لالا شدم....

~~~~~

داخل ماشین نشسته بودن و داشتن به جایی که میرفتن که افراد بانی اونارو برده بود. بانی به پشت سرش نگاه کرد و با دیدن ماشین سامان نفس راحتی کشید. دستشو برد سمت ضبط تا یه چیزی بذاره که به حال و احوالش بخوره. بعد از چند تا آهنگ رد کردن یه آهنگ انتخاب کرد. ترمه داشت به ضبط نگاه میکرد تا ببینه کی این پیانو زدنش تموم میشه. با شنیدن آهنگ یهو ناخودآگاه صاف شد و چهار گوش به آهنگه گوش کرد:

نمی‌دونی چقدر خوبه یه وقت‌هایی پشیمونی

تمومه درد من اینه که تو این رو نمی‌دونی
به من فرصت بده باز هم تو چشم‌های تو پیدا شم
یه بار دیگه پیام پیش‌ت دوباره عاشقت باشم
کدوم مردی به تو میگه تموم عشق و رویا شی
بین تا آخرش هستم به شرطی که تو هم باشی
کدوم مردی میگه بی تو تو تنهایی می‌پوسم
اگه اون مرد پیدا شد خودم دست هاشو می‌پوسم
تو چشم‌های زل بزن می‌خوام با چشم‌های تو جادو شم
بگو باز هم دوسم داری تا از این رو به اون رو شم
بدونه تو نتونستم بدونه تو نمیتونم

من از رفتار دیروزم پشیمونم پشیمونم پشیمونم پشیمونم
ترمه ابرهاشو بالا داد و با خودش گفت--این دیگه نهایت منت کشیه.
ولی بکش. من تو رو آدم میکنم صبر کن!
با شنیدن ریتم آهنگ بعدی خنده اش گرفت. معلوم نبود بانی با خودش
چند چند بود. ترمه خواست چیزی بگه که متن آهنگ توجهشو جلب
کرد. یکم قری بود ولی خوب تهش غم داشت.

کجایی که ببینی من هنوزم دارم تو حسرت چشات می‌سوزم
روز و شب دنبال یه راه چارم که بازم پامو تو قلبت بذارم
همش کلافمو تو فکر اینم که هرجوری شده تورو ببینم

ببینم که بهت بگم ببخشید دلم حرف تورو هیچ وقت نفهمید
یه وقتایی میام کنار خونه همون وقتایی که دارم بهونه
یه چند وقت بهونتو میگیرم حالم خرابه و دارم میمیرم
غریبه ها نتونستن بفهمن یه ذره از دلو از حرفای من
پشیمونی مثل غصه میمونه تموم خنده ها تو میسوزونه
پشیمونم پشیمونم پشیمون ، پشیمونم برات مغرور بودم
تو بودی و ولی با تو نبودم ، تو بودی و من از تو دور بودم
پشیمونم پشیمونم پشیمون ، پشیمونم برات مغرور بودم
تو بودی و ولی با تو نبودم ، تو بودی و من از تو دور بودم
کسی جاتو نمیتونه بگیره برای گفتن این حرفا دیره
میدونم که دیگه دوسم نداری ولی تو توی قلبم موندگاری
کسی جاتو نمیتونه بگیره ، برای گفتن این حرفا دیره
میدونم دیره و دیگه تمومه ولی چی کار کنم که آرزومه
دوباره تو بشی چراغ خونم ، منم پیشتم باشم دردت به جونم
میدونم دیره و دیگه تمومه ولی چی کار کنم که آرزومه
یه وقتایی میام کنار خونه همون وقتایی که دارم بهونه
یه چند وقت بهونتو می گیرم حالم خرابه و دارم می میرم
پشیمونم پشیمونم پشیمون ، پشیمونم برات مغرور بودم

تو بودی و ولی با تو نبودم ، تو بودی و من از تو دور بودم

پشیمونم پشیمونم پشیمون ، پشیمونم برات مغرور بودم

تو بودی و ولی با تو نبودم ، تو بودی و من از تو دور بودم

پارت 26

ترمه پیش خودش گفت--میمیری همینارو با یه زبون ساده تر به خودم بگی نه با آهنگ؟ کثافت مغرور پلید. آهنگ بعدی که پخش میشد عصبیش کرد. محکم زد رو دکمه دستگاه.

بانی همون طور که حواسش به رانندگی بود با تعجب نگاهش کرد که ترمه شاکی گفت--ها؟ امریه؟

سرشو متعجب تگون داد و برگشت به حالت عادی. بیشعور. گاو. عنتر. دیگه چی بگم بهش آخه؟

~~~~~

با صدای تیک تیک به سختی چشمامو وا کردم. اولین چیزی که چشمام دید سقف بود. وا برگچ و سیمان و ایزوگام لعنت من این سقفو قبل اینکه برم درست کردم این چرا چکه میکنه.

آخ آخ. باز باید.... صبر کن صبر کن. چشمام یهو گشاد شد و یه ضرب نشستم رو زمین. آآآآآآآخ. آخ آخ. گردنم.....

خاک عالم اینجا کجاست؟ ما چرا اینجااییم؟ گوشه ی اتاق سامر وا رفته بود رو زمین. چهار دست و پا رفتم سمتش. لا مصب مگه بیدار میشد. ولی خوب، با چکی که از دستای سنگین من خورد مگه میشه بیدار نشه؟ با ترس چشماشو باز کرد و گفت--چیشده؟

دستم و فرت از زیر سرش کشیدم بیرون که کله اش خورد به زمین و متلاشی شد. خندیدم و معذرت خواهی کردم که گفت--ما چرا اینجا ییم؟ کنار دیوار نشستم و گفتم--تبریک میگم. برای اولین بار دزدیده شدی.

ابروها شو داد بالا و بعد چند لحظه یه جیغی کشید بیاو ببین. حالا من نمیدونم این جیغش جنبه شوخی داشت و به خاطر عوض کرد حال من بود یا نه، واقعا جیغ زد. در با ضرب باز شد و دوتا مرد از این قوی هیkla بعد رئیس سابق و بعدش شوهر سابق رئیس سابق اومدن تو خبر مرگشون. رئیس سابق اومد جلو و گفت--تو چیکار کردی؟ این بود جواب خوبیا؟

ذل زدم به چه شمای رنگی رنگیش و گفتم--ببخشید که این مدلی حرف میزنما. ولی به شما چه ربطی داره؟ شما که دیگه زنش نیستی.

چشماشو با درد بست ولی بعد سریع باز کرد و گفت--به تو ربطی نداره چرا انجام. اون برگه هارو بی چون و چرا میدی بانی و....

یهو با صدای شلیک هممون پریدیم بالا. صدا از بیرون میومد. شوهر عنتر تر از شوهر منش خواست بره ببینه چی شده که در چهار تاق باز شد و یه گاوی اومد تو. گاوه که یه پسر همسن سامر بود با لبخند مرموزی وارد شد و گفت--خب؟ رسیدیم به بخش خوب ماجرا.

ترمه داشت با تعجب نگاش میکرد اما بانی عصبانی بود. عصبانیا. عصبانی. بانی با اخم گفت--من به تو نگفتم دم در بمون؟

ترمه--سامان!

سامان بشکني زد که يهو چندتا مرد ريختن تو و پريد رو افراد باني و خود بانيو ترمه. باني هر چقدر سعی کرد نشد. با تعجب داشتم به دستو پای بسته اشون نگاه میکردم که ترمه گفت--تو اینجا چیکار میکنی؟

سامان خندید و گفت--من سه ساله اینجا.

باني به ترمه نگاه کرد و گفت--میشناسیش؟

ترمه--من میشناسمش ولی تو انگار نمیشناسیش.

باني با تعجب نگاهش کرد که گفت--سامان برادرمه.

از شوکی که به باني وارد شد معلوم بود واقعا خبر ندا شته. به سامان نگاه کرد و گفت--تو برادرشی؟

یه صدای به شدت آشنا اومد--منم خواهرشونم.

سرا برگشت سمت در و از دیدن چیزی که رو به روم بود دهنم چاک خورد. این چرا انقدر شبیه ترمه اس. ترمه با ناراحتی به اون دوتا نگاه کرد و گفت--بعد این همه سال پاتون تو زندگيه من باز شده که چی بشه؟

سامان خندید و گفت--فکر کردی ما الان اومديم تو زندگيت؟ نه عشقم منو رامش خیلی وقته تو زندگيتيم.

پارت 27

ترمه يه نگاه به اون رامش نام انداخت و گفت--شماها چی از جون من ميخواييد؟ چرا نميريد گم شيد؟

رامش خندید و گفت--عزیزم،بعد این همه سال دوری نمیخواهی بغل کنی؟.....البته، منم زیاد مایل نیستم بهت محبت الکی کنم.

ترمه--چی میخواهی؟

رامش خنده بلندی کرد و گفت--من هر چی که میخواستمو ازت گرفتم.

بعد به بانی اشاره کرد و گفت--من خوشبختیتو گرفتم.

هممون با تعجب بهش نگاه کردیم که گفت--به پاس تمام زجرایی که 19 سال بهم دادی منم شوهرتو با یه فیلم ازت گرفتم.

ترمه چند لحظه مات نگاهش کرد که بانی با عصبانیت گفت--تو بودی. اون دختری که تو فیلم بود تو بودی؟

رامش--آره،من بودم.

ترمه با صدای تحلیل رفته و اشکایی که تو چشماش بود گفت--تو چرا.....چرا اینکارو کردی؟

رامش جلوش خم شد،روی دوتا پاهاش نشست و گفت--به خاطر اینکه زندگیمو زیرو رو کردی. منو تو شبیه هم بودیم اما توجهات مال تو بود. منو تو شبیه هم بودیم اما مال و ثروت مال تو بود،منو تو شبیه هم بودیم اما حتی محبت باباهم مال تو بود. شیطننت میکردی ولی من چی؟ من حتی این یه کارم نمیتونستم بکنم. بابا بین منو تو فرقای زیادی میذاشت.

ترمه صداشو مثل رامش بالا برد و گفت--من کی کارایی که کردم و انداختم گردن تو؟ من کی زندگیتو بهم زدم؟ چرا انقدر بد شدی؟

بعد رو کرد به سامان که سامان سریع رفت بیرون و رامشو صدا کرد. با رفتنشون ترمه رو کرد به من و گفت--بهشون نگو. اونا مدارکو پیدا هم کنن میکشنت. پس حداقل تلاشتو بکن جای اون برگه هارو نگی.

برگشتم سمت سامر و گفتم--اگه خواستن منو بکشن. نمایایی جلو. سامر دارم ازت خواهش میکنم. اگه بلایی سرت بیاد تا آخر عمر خودمو نمیبخشم.

خواست چیزی بگه که یهو در باز شد و سامان اومد تو. با التماس نگاش کردم. خم شد روم و گفت--خب خانمی. بهم بگو اون مدارک کجان؟ سرمو تکیون دادم و گفتم--کدوم مدارک؟

سامان یکم نگاهم کرد و گفت--هموناییو که با پول پیچوندی. میدونی من چقدر دنبال اون مدارک بودم؟ سه سال جون کردم ولی هیچی پیدا نکردم. آفرین زرنگی. حالا بگو کجان.

شونه امو بالا انداختم و گفتم--چه میدونم. من اصلا نمیدونم تو چی میگی.

برگشت و به اون دوتا نگاه کرد و گفت--سگ وفاداری داری.

سرمو کشیدم جلوی صورتش و گفتم--اگه وقتی آدم باشم قراره مثل تو باشم من به همون سگ بودنم افتخار میکنم.

سامان اخم کرد و موهامو گرفت کشید. آخم رفت هوا ولی دهنم باز نشد.

سامان--بهم بگو اون مدارک کجاست.

--به خیالت.

سامان عصبانی چیزی زیر لب گفت و رفت بیرون که سامر خیز برداشت سمتم و گفت--بهت می‌گم در نیفت با این اوباش. اگه گوش کردی. حالا رفتن چیکار؟

--نمیدونم رفتن چیکار. ولی میدونم وقتی بیان مارو میکشن.

بانی نگاه نا مطمئنی بهم انداخت و گفت--چرا نگفتیو خودتو از این  
مخمصه خلاص نکردی؟

سامر هم با کنجکاوی نگاهم کرد که گفتم--یادته. 6 سال پیش،بعد از  
اینکه جدا شدید یه روز مچتو وقتی داشتی دزدکی نگاش میکردی  
گرفتم؟

ترمه نگاه متعجبشو دوخت به بانی و اونم سرشو به علامت مثبت تگون  
داد که ادامه دادم--خواستم بهش بگم ولی تو برای اینکه بری و ترمه  
نبینتت فیوز آسانسورو پروندی. اون موقع من تو آسانسور بودم،من  
بودمو پروا. پروا هم فوبیا داشت هم آسم. ما تو آسانسور گیر کردیم.  
اون....خواهرم تو بغل من جون داد. مرد. به خاطر کاری که تو کردی.

بانی چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت--من متاسفم. واقعا نمیخواستم  
این طوری شه. ولی تو که باید ازم متنفر باشی. آرزوی مرگمو داشته  
باشی. پس چطور یاست که کمکم کردی؟

--ازت دزدی کردم. با پولش خواهرم عمل شد. خواهرم خوب شد. درسه  
یکی از خواهرام به خاطرت مرد ولی یکی دیگه به خاطرت دوباره داره  
زندگی میکنه. من بی چشم و رو نیستم.

بانی با محبت نگاهم کرد که سامر از اون ور گفت--لطفا چشمتو بنداز  
پایین.

بانی برگشت و به ترمه نگاه کرد که اونم یهو متحول شد و با اخم نگاه شو از بانی گرفت. به خاطر سنگینه جو گفتم--میخوام یه اعترافی بکنم.

همه برگشتن سمتم که گفتم--ترمه،بعد از اون اتفاق بانو زیاد دور و بر خونه ات دیدم ولی چیزی بهت نگفتم. میدونستم دوستت داره.

ترمه خیلی عصبانی نگاهم کرد که بانی گفت--منم میخوام یه اعترافی بکنم.

همه نگاهش کردیم که گفت--خوب. من به طور شرعی و حتی قانونی هنوز شوهر ترمه ام. من طلاق ندادم. قانونو دور زدم تونستم یه شنا سنامه برات درست کنم که اسم من توش خط خورده باشه. خوب شناسنامهه قلبیه اصلش پیش منه.

ترمه با ناباوری صداش کرد که گفت--نمیتونستم طلاق بدم. هر کاری کردم نشد. نه که نشه. نخواستم. به خدا.

به خداشو یه جوری گفت که خنده ام گرفت. سامر هم گفت--حالا که وقت اعترافاته منم یه چیزی بگم؟

برگشتیم سمتش ولی با حرفی که زد گردنم خشک شد.

سامر--مامان و خواهر مروا میدونن که من باهاش ازدواج کردم.

با چشمای گشاد شده نگاهش کردم،بعد نفسمو دادم بیرون و گفتم--تو چیکار کردی؟

سامر--خب،نخواستم بعدا به چشم مامانت شیاد بیام. اینه که همه چیو حتی قبل اینکه عقد کنیم گفتم. تو با خودت نگفتی مامان چطوری راضی شد منو با سامر بفرسته اون ور دنیا؟

دندونامو به هم فشار دادم و گفتم--میدونی چیه؟ با اون موقع کاری ندارم ولی میدونم اگه امروز من جون سالم از اینجا به در ببرم پام که رسید بیرون صورتتو با چاقو جر و جر میکنم.

نگاهمو چرخوندم که دیدم ترمه یه جوری نگام میکنه. همزمان گفتیم--چاقو.

با هیجان پامو کشیدم به زانوم که بادم خالی شد. شونه امک بالا انداختم و گفتم--نیست.

با کلافگی برگشت اطراف شو نگاه کرد که چ شماش رو بانی ثابت موند. یه جیغ کرکننده کشید و گفت--بانی اون گردنبندیه که من دادم بهت؟ با تعجب سرشو تکون داو و گفت--آره.

ارم گفت--خم شو. خم شو سمتم میخوام درش بیارم.

بانی--چرا؟

منو سامر حاج و واج نگاشون میکردیم که بعد از چند دقیقه تلاش فراوان دیدم ترمه از تو گردنبند که شکل جالبیم داشن تیغ در آورد. با دیدن تیغ نگاهش کردم که ،فت--من همه جا جاساز کردم. حتی تو گردن بانی. بدبختانه سلامتیش برام مهم بود.

ابروهام از بدبختانه ای که گفت رفت بالا.

دستاشو با هزار بدبختی باز کرد و اومد سراغ ما. وقتی دستای ماهم باز شد با هم رفتیم سمت در ولی یه قول تشن یهو اومد تو. همه به هم نگاه کردیم و ریختیم سرش. من مثل میمون رفتم رو کولش و چشماشو گرفتم اونا هم تا میخورد زدنش آخر سر بانی به یه حرکت حرفه ای بیهوشش کرد. همگی یه نفس راحت کشیدیم و ده برو که رفتیم. این خطر هم از سرم گذشت.

////

☆☆بانی☆☆

سه ماه بعد.

منتظر به در نگاه میکردم ولی خب. هر چقدر نگاه کنی که حاجت روا نمیشی. دلو زدم به دریا و رفتم تو اتاق لباس مناسبت پیدا کردم. سوچی 206 شمو بداشتم و زدم به خیابون حالا این آهنگم هوا سمو پرت میکنه و هی ذهنم کشیده میشه سمت چشمای ترمه. با دستم رو فرمون ضرب گرفتم و به آهنگ گوش کردم. جدیداً بی خیال تمام خلافا شدم. کلا الان زندگیم سالمه. با کمک سامر تو بیمارستانشون مشغول کار شدم. مروا هم که سامرو یه لنگه پا تو هوا نگی داشته. یه چند هفته اول کلا قهر بود با سامر که چرا بهم نگفتی به مامانم گفتی. الانم که آشتی کردن میگه هر موقع ترمه را ضی شد با بانی ازدواج کنه ماهم عروسی میگیریم. کلا میدونه تو دلم چی میگذره برای همین خواسته منو تحت فشار قرار بده. منم که معلوم الحال. بدبختی داره از سرو روم مباره. هر چقدر رفتم اومدم ترمه رضایت نداد حتی یه کلمه باهاش حرف نزدم. یه بادیگاردایی گذاشته جلوی خونه اش که قابلیت خوردن منو با تمام مخلفاتم (لباس و کفش و اینا) دارن. ناراحته میگه اول که الکی الکی ولم

کردی، بعدم که طلاقم ندادی. من دلمو به کدوم کار خوب تو خوش کنم؟ راستم میگه ولی من این دفعه دیگه عمرا ولش کنم. شده تا آخر عمر دنبالش میدوئم البته به صورت نا محسوس تا دوباره دلشو به دست بیارم. . ای سامان.....ای. زدی زندگیمو خراب کردی. آها، سامان و رامش وقتی داشتن میرفتن سمت خونه مروا اینا تو راه به خاطر جرو بحث با رامش ماشین منحرف میشه و چپ میکنه. سامان در جا میمیره اما رامش به خاطر ضربه ای که به سرش خورده کور میشه. الان شوهرش طلاقش داده و داره با دایه اش که هر ستاشونو بزرگ کرده زندگی میکنه. فرمونو چرخوندمو پارک کردم. پیاده شدنم همانا و گشاد شدن چشمان همانا. این چرا امروز بادیگاردش تشریف ندارن؟ رفتم جلو و زنگو زدم که خدمتکار جواب داد. با شنیدن صدای من مثل روزای قبل با احترام گفت--خانم نمیخوان شمارو ملاقات کنن آقا.

خواستم چیزی بگم که برخلاف روزای قبل ادامه داد--اما من میتونم بهتون تعلق بدم.

با تعجب گفتم--چه جور قلبی؟

با گفتن--یه لحظه صدی تیریک گذاشتن گوشی روی دستگاه اومد. بعد چند لحظه صدای دوییدن به گوشم رسید. در باز شد و خانمی که تا چند لحظه پیش صداش میومد ظاهر شد. یه دختر حدودا 3\_22 با پیرهن مشکی که تا روی مچش بود و روسری مشکی. لبخند زد و گفت--شرمنده که نمیتونم دعوتتون کنم داخل ولی میتونم یه چیزی بگم به شرطی که شما به خانم نگین من گفتم.

پلک زدم و گفتم--به خانم نمیگم.

دختره--قول؟

--قول میدم.

دختره نفس عمیقی کشید و گفت--دیشب خانم داشتن با عکستون درد و دل میکردن. منم یهو یی شنیدم. خانم دوستتون دارن و از اونجایی که میدونم شما شوهر شونین واسه همین دارم میگم که ایشون تو ویلای شمالشونن. بدون بادیگارد. دیشب حرکت کردن. تا الان رسیدن.

با خوشحالی گفتم--خیلی ممنون از لطف. چیکار میتونم برات بکنم؟  
لبخندی زد که با اشکی که تو چشماش جمع شده بود اصلا تناسب نداشت و گفت--فقط نذارین خانم آرزوی داشتن شما و عشقتون به دلش بمونه. باشه؟

سرمو تکون دادم و گفتم--باشه. خداحافظ.

خداحافظی کرد که ازش جدا شدم و تو ماشین نشستم. آهنگ دوباره Play کردم و پیش به سوی مقصد.

چشمای تو تو حس و حال خوب من دست داره

نگاه من به سمت چشمای تو بن بست داره

کنار تو هرچی محاله داره ممکن میشه

با بودنت دلخوشیام دوباره مزمن میشه

همیشه از تو دور شدن

حالمو ابری کردی

آرامشم به یاد تو

همیشه برمی گرده

حرفای تو برای من

شنیدنی تر میشه

معجزه ی حضور تو

قابل باور میشه

باور این که با تو باشم منو عاشق کرده

این سرنوشت بودند با من موافق کرده

به یاد تو هستمو عشق من عمیق تر میشه

مسیر من به سمت تو داره دقیق تر میشه

همیشه از تو دور شدن

حالمو ابری کردی

آرامشم به یاد تو

همیشه برمی گرده

حرفای تو برای من

شنیدنی تر میشه

معجزه ی حضور تو

قابل باور میشه..

پارت 30

اولین کارم رفتن به هتل بود. با این که به این که منو میبخشه خیلی خوشبین بودم ولی باید جانب احتیاطم رعایت میکردم. اگه تو این هوای سرد منو مینداخت بیرون من چیکار میکردم؟

هوا ابری بود که از خونه زدم بیرون. با ماشین رفتم کنار ویلاش. اطرافو نگاه کردم و پریدم رو دیوار خونه اش که یهو صدای پارس سگاش اومد. پریدم تو حیاط و به سگی که از شیش سال پیش اینجا بود گفتم آروم باشه اونم از اونجایی که منو میشناخت چون دو سال پیشش پیش من بود ساکت شد. وارد خونه شدم ولی هر چقدر خونه اشو گشتم نبود. ای بابا کجاست این وقت روز. هوا هم کنا بارونی. رفتم سمت ساحل شخصیش. بارون داشت شدید تر میشد و تا این که یه جسم سیاه زیر بارون گیتار به دست دیدم. صدای ترمه بود و با بغض داشت زیر بارون میخوند و میزد.

دستم دوباره دستاتو کم داره

قلبم قد آسمون غم داره

چشمام شده دریچه ی دریایی

عشقم آخه کجای این دنیایی

از بس تو رو صدا زدم دق کردم

جز تو همه جهانو عاشق کردم

با تو هوایه دنیا آفتابی بود

چشمات شبیه آسمون آبی بود

دستم تنهاست به کی بگم عزیز من

بازم با من زیر بارون قدم بزن  
من مغرورم ایندفعه تو غرورو بشکن  
شعر آهنگ جدید امید تنباکویی دلتنگی  
این بار اگه نیای از اینجا میرم  
اینبار اگه بگی برو میمیرم  
این حس برایه من مته بازی نیست  
قلبم به این همه جنون راضی نیست  
این حس شبیه حسه اون روزامه  
اشکام مته ستاره تو چشمامه  
حتمن یه روزی یاد من می افتی  
اینو همیشه تو خودت میگفتی  
دستام تنهاست به کی بگم عزیز من  
بازم با من زیر بارون قدم بزن  
من مغرورم ایندفعه تو غرورو بشکن  
دستام تنهاست  
به کی بگم عزیز من  
بازم با من  
زیر بارون قدم بزن

من مغرورم

ایندفعه تو غرورو بشکن

آخر سر بغضش شکست و گیتارو انداخت کنارش و زد زیر گریه. رفتم جلو دستمو گذاشتم رو شونه اش و کشیدمش سمت خودم که یهو دستمو پس زد و برگشت ولی با دیدن من تعجب کرد و گفت--تو.....تو اینجا چیکار میکنی؟

یغلش کردم و گفتم--دوستت دارم.

دستاش افتاده بود کنارم و بی حرکت بود. دیدم دیگه این صامت بودنش خیلی داره ادامه دار میشه. از خودم جداش کروم که با چشمای بسته و بی هو شش رو به رو شدم. نفسمو دادم بیرون. حالا ما اومدیم یه بار مثل آدم ابراز علاقه کنیم مگه این میذاره. پوفی کشیدم و بلندش کردم و راه افتادم سمت ویلاش. چقدر نزدیکه. همه دوست دارم همینجا باشه. نزدیک به من. تو بغلم.

پارت 31

☆☆ترمه☆☆

چشمامو باز کردم و اطرافم نگاه کردم. هنوز بارون بود و من تو یه آلاچیق بودم. اونم کنار ساحل. رو به روم یه میز و صندلی بود و چهار طرف آلاچیق چندتا باند. این ساحل منه ولی من مطمئنم این آلاچیق من نیست. گرمای حضور کسی پشت سرم احساس شد. منو با همون پتو از پشت بغل کرد. عطرش، نفساش همه متعلق به یه نفر بود. یه نفر که دارم دستی دستی از دستش میدم. صدای آروم موسیقی پخش شد و میون موسیقی صدای گرمش--گوش کن.

دستاتو بذار تو دستم

تو تصور کن که بارون دونه دونه رو گونه ات حس خوبی مینشونه

کنار ساحل دریا منو تو دوباره زندگی و حرکت از نو

تصور کن که دریا بی قراره رو سقفش آسمون بارون میباره

میباره تا دلم آروم بگیره دل تو زنده باشه و نمیره

تصور کن یه قلب پر ز احساس که میده دست تو یه شاخه یاس

تصور کن که قلبامون یکی شه بمونه واسه ی هم تا همیشه

تصور کن تپش های دلی رو که جز چشمای تو چیزی نداره

تصور کن که دیگه آخر راه محاله هیچی کسی تنهات بذاره

روم زمزمه کرد: تصور کن

دستاتو بذار تو دستم بگو دوستت دارم و هنوز باهات هستم

بگو دوستت دارم من پیشتر از صد بار بگو عاشقتم من بیشتر از هر بار 2

نمیدونی همه دنیای منی همه رویای منی تو به من زندگی میدی تو

هر جا باشم همه حرفای منی متن ازشای منی حمله ی دو ستت ردارم

های منی تو

دستاتو بذار تو دستم بگو دوستت دارم و هنوز باهات هستم

بگو دوستت دارم من پیشتر از صد بار بگو عاشقتم من بیشتر از هر بار 2

برگشتم سمتش و گفتم--ولی اینا همش تصویره.

موهامو از تو صورتم با یکی از انگشتاش کنار زد و زمزمه کرد--همه این  
تصوراتو برات عملی میکنم. قول میدم. قول میدم هیچ وقت ترکت نکنم.  
دستشو دراز کرد سمتم و گفت--دستاتو میذارى تو دستم.

بغضمو قورت دادمو گفتم--یه بار رفتی. من مردم. یه آدم مرده در عین  
حال زنده. فقط یه چیز ازت میخوام. دیگه ولم نکن. من قول میدم دیگه  
حتی تو دعواهامونم گذشته ارو به روت نیارم توام قول بده دیگه ترکم  
نکنی

بانى--قول میدم. قول میدم خودم زخمای قلبتو ترمیم میکنم.

دستمو آوردم بالا و با تردید به دستاش نگاه کردم. اون میتونست  
خوشبختم کنه. اون میتونست تمام گذشته ارو از ذهنم پاک کنه. کسی  
که خوبیش فقط مال من بود.

نفس عمیقی کشیدم،دستمو گذاشتم تو دستش و گفتم--این  
چاقوکش،برای دومین بار،چاقوشو در مقابلت غلاف میکنه.

منو کشید جلو، محکم بغلم کرد و زیر گوشم زمزمه کرد--دوستت دارم

منم دستامو دورش حلقه کردم و گفتم--منم دوستت دارم.

بوسه ای به گونه ام زد و محکم تر فشارم داد و من چقدر دوست دارم  
این حس حل شدنو تو وجود بانى.

پایان